



رومن رولان

زندگی و آثار

تألیف و ترجمه بدرالدین مدنی



www.KetabFarsi.com

رومن رولان

زندگی و آثار

تألیف و ترجمه:

بدرالدین ملکی

انتشارات شباهنک

رومن رولان زندگی و آثار

تألیف و ترجمه: بدرالدین مدنی

چاپ اول: پائیز ۱۳۶۳

چاپ و صحافی: پیرمان

تیراژ: ۴۰۰۰ /

حق چاپ محفوظ است.

«فهرست»

۵	 سپیده دم زندگی
۱۸	 آموزش عالی
۲۸	 در ایتالیا
۳۶	 زناشوئی
۴۲	 در آستانه آفرینش هنری
۶۴	 جدائی
۷۰	 آفرینش هنری
۱۰۱	 عشقی تازه و شورانگیز در آستانه جنگ
۱۲۵	 طلب
۱۴۰	 کمال
۱۸۲	 تصویرها

سپیده دم زندگی

رومن رولان در ۲۹ ژانویه ۱۸۶۶، در شهرک زیبای کلامسی^۱ در آغوش خانواده میانه حالی دیده برجهان گشود. مادرش، مادر مهر بانس شیرۀ جانش را در کام و تن او جاری ساخت گل زندگی کودک شکفت و نگاه آشفته و آبگونش آرام آرام با فروغ دیدگان مادر درآمیخت.

هنوز یک سالش نشده بود که زمستانی بسیار سرد و سخت فرا رسید و رولان کوچولو بر اثر غفلت و سهل انگاری خدمتکاری جوان سخت سرما خورد، سینه پهلو کرد و با مرگ دست به گریبان شد. اما مادر از همان آغاز بیماری تن داغ و تب دار پسر بسیار عزیزش را بر سینه اش فشرد، شبها بر بالین او بیدار ماند، با دلسوزی و شکیبایی از او پرستاری و مواظبت به عمل آورد. بر اثر همین پرستاری مهرآمیز مادرش بود که سرانجام حال کودک رفته رفته رو به بهبود رفت و از مرگ رهایی یافت. اما این بیماری عوارض تنگی نفس، ضعف ششها را به

1. Clamecy.

دنبال داشت که رومن رولان در سراسر زندگی از آن رنج برده است. بیش از دو سال نداشت که مادرش برای او خواهری به دنیا آورد. او که نامش را مادلن گذاشته بودند، در سه سالگی مرد. مرگ خواهر، آن موجود معصوم و مهربان که از گلبرگهای بهاری شادابتر و لطیفتر بود، در رولان کوچولو اثری بسیار ژرف باقی گذاشت و عمیق‌ترین و صمیمی‌ترین ترحمها را در وجود او برانگیخت. خود رومن رولان در این باره در کتاب *سیر درونی*^۱ می‌نویسد:

«پنج سال دارم. خواهری دارم به نام مادلن که دو سال از من کوچکتر است. در سال ۱۸۷۱ هستیم. آخر ژوئن. با مادرمان به پلاژ آرکاشون^۲ رفته ایم. طفلک چند روز است که بسیار خسته به نظر می‌آید، نیروهایش را از دست می‌دهد؛ پزشکی نادان دردی را که در درونش پنهان بود نتوانسته است تشخیص دهد. هیچیک از ما تردید نداریم که او بیش از چند روز در میان ما نخواهد بود. او به پلاژ آمده است: هوا آفتابی است و باد می‌وزد؛ من با دوستانم بازی می‌کنم؛ اما او بازی نمی‌کند و همچنان روی یک صندلی راحتی، روی شنها نشسته است؛ و پسر بچه‌ها را که با هم نزاع می‌کنند و جیغ می‌کشند، نگاه می‌کند و حرف نمی‌زند. من هم چندان قوی نیستم؛ من که از بازی رانده شده‌ام، اخم آلود و گریه‌کنان به طور غریزی پیش پاهای دخترک - پاهای کوچولویی که از صندلی آویزان‌اند و بر زمین نمی‌رسند، - می‌روم و در حالی که با دستم با شنها بازی می‌کنم، بینی برداشتم می‌مالم. آنگاه او موهایم را با دستهای کوچکش به

1. Le Voyage Interieur.

2. Arcachon.

نرمی نوازش می کند و می گوید:

— داداش کوچولویم...

اشکهایم خشک شده اند. نمی دانم چه چیزی بر جانم چنگ انداخته است. چشمانم را سوی او دوخته ام؛ و قیافهٔ مهربان و مالیخولیایی اش را می بینم. همین. لحظه ای دیگر به او نخواهم اندیشید. — با این همه در سراسر زندگیم به او فکر خواهم کرد!...

.....
به محل اقامتمان رفتیم. خورشید در دریا غروب می کرد. آن روز، آخرین روز مادلن کوچولو بود. یک آثرین، شبانگاه او را برد. در اتاق خفقان آور هتل، شش ساعت در حال جان کندن بود. مرا از او دور کرده بودند. من جز تابوت بسته و بافتی از گیسوان بورش را که مادرم بریده بود، ندیدم. مادرم هاج و واج مانده بود، هیچ هیچ می گریست و با فریاد می گفت که نمی خواهد دخترش را از او بگیرند...

چند روز بعد، یا فردای همان روز، به شهر خودمان بازگشتیم. اتاقک ترن را که در آن مسافرت می کردیم، می بینم؛ مردم، چشم انداز، تونل ها که به اضطرابم می افکنند، مرا کاملاً به خود مشغول می دارند. هیچ غمی نیست. در حقیقت، از اینکه دریایی را که برخوردش با من خصمانه بود، ترک گفته ام، اندوهناک نیستم؛ از حوادث ناگواری هم که کنار آن رخ داده بود، دور شده ام؛ همه را پشت سر گذاشته ام: همهٔ آنها به نظر محو می آیند...

اما دخترک، برپلاژ می نشیند و تماس دست او، صدایش، چشمانش، — همواره با من هستند. آنها چقدر در نهاد من نقش بسته اند! هنگام این بدروود آنگاه که او چهار سالش نشده بود و من

نیز بیش از پنج سال نداشتم، قلبهای ما، بی آنکه فکر کنیم، درهم می آمیخت. از آن پس، ما بی آنکه همدیگر را ترک گوئیم، کنار هم بزرگ شده ایم. زیرا تقریباً هیچ شبی، بی آنکه یکی از اندیشه های تا حدودی شکل یافته ام را با او در میان بگذارم، نخوابیده ام. من در او الهامی را که او پیامبر ناپدیدار آن بود، باز شناخته ام، یعنی مفهوم خدایی هماغوشی مقدسی که در آن لحظه با شکوه گذر زمینی اش مرا با او پیوند داده است! شفقت انسانی^۱»

کودک رنجور که پس از مبتلا شدن به آنژین مدام از درد گلو، گرفتگی بینی و تنگی نفس می نالید و اندیشه مرگ ذهنش را هرگز ترک نمی گفت، به سادگی و با لحنی غم انگیز به مادرش می گوید:

«من نمی خواهم بمیرم!»^۲

مادر مهربانش که از این سخن سخت مضطرب و پریشان شده است، او را می بوسد، اشکریزان و با لحنی بسیار غم انگیز می گوید:

«نه، نه پسرکم، خدا را خوش نمی آید که تو را هم از من بگیرد!...»^۳

با این همه اندیشه مرگ تا ده سالگی او را آزرد. زندگی کودک رنجور و رؤیایی مادرش خواهر دیگری برای او به دنیا آورد که نام او را هم مادرش گذاشتند. اما مادر هنوز در غم دخترکش، آن گنجینه از دست رفته می سوخت. پدر و پدر بزرگ شاد و پرکار سرشان

۱. سیر درونی، صص ۲۴ - ۲۶.

۲ و ۳. سیر درونی، ص ۲۱.

به کارشان گرم بود. کودک با آنها فاصله داشت. با این همه، همه آنها کودک را دوست داشتند، او هم آنها را دوست می داشت.

رولان بزرگ شد، رشد کرد و سرانجام در هفت سالگی به کالج کلامسی^۱ رفت و تا پایان سال دوم دبیرستان در آنجا به تحصیل خود ادامه داد. هم جدی درس می خواند و هم ابرهای سفید، تپه ها، جویباران و بیشه زاران، چمنها و سرانجام طبیعت زیبای زادگاهش، دیدگانش را نوازش می داد. توفانها و آذرخشها تنش را می لرزاندند. در آن شرایط، بانگ ناقوسهای سن-مارتن که تأثیر آن در نخستین صفحه های ژان- کریستف انعکاس یافته است، همچنین زمزمه باد میان شاخساران، ترنم جویبار و وزوز زنبوران پیش از همه تار و پود وجودش را به لرزه درمی آورد و عشق به موسیقی را در وجود او برمی انگیزد. در حقیقت آن روزها، در گردشها، آوازهای طبیعت به نحوی شگفت آور تا اعماق جانش نفوذ می کرد.

در کتاب خاطرات^۲ خودش می نویسد:

«چندین خاطره کریستف کوچولو در این گردشها خوشه چین

شده اند^۳:

تابستانها در بیشه زاران و تاکستانها می گشت. در فصل انگورچینی از شیره انگور و شراب شیرین مست می شد. محو تماشای نهادهای زلال می گشت و زمزمه آنها را به گوش جان می شنید و در رویاهای خود فرو می رفت. رؤیاهایش در آن لحظه ها سرشار از

۱. اکنون کالج رومن رولان.

2. Mémoires.

۳. خاطرات، ص ۱۹.

وحشت و اضطراب بودند. او رؤیای عظمت و افتخار را در سر می‌پروراند. پس از اینکه خواندن و نوشتن را بخوبی یاد گرفت. بیش از همه در خواندن کتاب غرق شد. با آنکه جز یکشنبه‌ها نمی‌توانست به میل و دلخواه خود کتاب بخواند، با این همه تا آنجا که می‌توانست از کتابخانه پدر بزرگش سود جست و آنجا بتدریج با آثار لامارتین، و یکتورهوگو، سروانتس افسانه‌های هزار و یک شب آشنا شد.

در دبستان می‌آموخت. شاگردی منظم بود، حتی در زمستان‌های سرد نیز یک روز تأخیر نداشت. در خانه و کتابخانه می‌آموخت. بدین سان نخستین شعر کودکی او، پشت دیوارهای خانه کهن، میان مناظر زیبا و شکوهمند طبیعت، پشت نیمکت‌های رنگ و رورفته دبستان و کتابخانه پدر بزرگ شکل گرفت و رشد یافت. او از پدرش عشق به زندگی و شادی، و از مادرش که مشاور و محرم رازش بود، نوعی ریاضت اخلاقی و همچنین عشق و صف ناپذیر به موسیقی را آموخت.

از آن هنگام، یعنی از پشت نیمکتهای دبستان شور نوشتن او را به هیجان می‌آورد. در همان جا نخستین اثرش را که یک تراژدی به نام جشنهای آتیل^۱ بود، نوشت. آن تراژدی تقلید ساده و ناشیانه‌ای از کورنی^۲ بود. او آن اثر را به کسی نشان نداد، حتی پس از چندی آن را به شعله‌های آتش سپرد و تنها بخش کوچکی از آن را که به طور ناموزون و ناشیانه سروده بود، نگه داشت.

رولان تحصیلات ابتدایی را در سال ۱۸۸۰ در کلامسی به

1. Les nocces Atila.

2. Corneille.

پایان رساند. دیگر ادامه تحصیل در آنجا برایش ممکن نبود. اکنون ناگزیر بود کلامسی، شهرک زیبا و دوست داشتنی خود را ترک گوید. پدرش با آنکه در آن شهر کوچک از امتیازهایی برخوردار بود، پس از پایان تحصیلات ابتدایی او ناگزیر از همه آنها دست شست و بی آنکه وقتش را تلف کند، در اکتبر سال ۱۸۸۰ به پاریس رفت و آنجا سکونت گزید. بدین سان رومن رولان به پاریس، به آن شهر پر جوش و خروش و گمراه گام نهاد. در این باره در سیر درونی می نویسد:

«به یک بحران شدید از هم پاشیدگی یگانگی شخصیت گام می نهادم، تکان سخت سن بلوغ، برتزلزل هجرت همگانی می افزود. من که در چهارده سالگی از سرزمین نیورنه^۱ به اسفالت پاریس، آنجا که درختان را همچون ماهیهای توی یخ، در سوراخها فرو کرده اند، تا نفس بکشند، منتقل شده بودم، ریشه های سست و بی نیرویم می خواستند آنجا پا بگیرند. همه آرامشهای زندگی از من گریزان بودند. وضع خوب و آرام شهرستان متزلزل شده بود. تعادل روحیم به هم خورده بود، و اعتماد به تحصیل سست شده بود.^۲»

اکنون پاریس که نور و هوا را آنجا از او گرفته بودند، به نظرش دهشتناک می آمد. احساس می کرد که آنجا پراز میکرب، کثافت و مملو از بیماریهای جسمی و روانی است. با این همه عظمت آنجا را هم می دید. از نظرش دور نمانده بود که زندگی آنجا بسیار گوناگون و خلاق سپر می شود.

۱. Nivornais.

۲. سیر درونی ص ۹۰.

در چنین شرایطی بود که او با بحران عظیمی در زندگی خود روبرو شد، از درد می ترسید، از مبارزه وحشت داشت. ضعیف بود. شکننده بود. حساس بود. در سیر درونی می نویسد:

«من توده ای از ضعفها و نیروهای مبهم بودم، تنم زیر فشار بود، سرگیجه ها جانم را می مکیدند، وجودم از میل و بی میلی، تب و ناتوانی تن و جان انباشته بود. همه چیز برایم گرداب بود: عشق که تقدس دهشتناکی را به من الهام می داد و با نفس سنگین که به وسیله دیوارها و آسفالت آتشناک باز می تابید، از روبرو بر من می دمید. همه چیز برای من گرداب بود: اندیشه، که دیگر کوره راه شهرستان را که بی شتاب و استوار، از میان کشتزاران یکنواخت، از میان پرچینه های پر گل می گذشتند، در آن نمی یافتم. اینجا، در این دبیرستانها، در سخنان دبیران، در کتابها، در گفتگوی دوستان، در صحبت های خیابانها یک دزهم ریختگی ناهمسو، یک بی نظمی خطوط شکسته و راه های لغزان و پراز موانع که همچون تار عنکبوت در فضای خالی گسترده اند، وجود داشت...»^۱

رومن رولان در آن شرایط بحرانی و ناگوار با آن گرداب بیش از چند قدم فاصله نداشت. دبیرستان در پاریس برای او سر بازخانه نوجوانی بود. هوای کارتیه لاتن دلش را به هم می زد. درسهای دبیرستانی همه وقت او را گرفته، او را در خود فرو برده بودند. اما در حقیقت دشواریها و آشفتگیهای دوران دبیرستان، در برابر آشفتگی و ناراحتیهای زندگی درونی ناچیز بودند. توفانی در درونش در گرفته بود. بتدریج ایمانش را در پاریس از دست می داد. البته باید

گفت که ایمانش در شهرستان تا حدودی سست شده بود. او که دیگر به خدا و خودش ایمان نداشت، چگونه می توانست به زندگی ادامه دهد؟ در سیر درونی به این پرسش چنین پاسخ می دهد:

«... با انکار خودت.»

نه هم چون آری یک تأیید زندگی است. مرگ جز دروغ گفتن نیست. دروغ گفتن به خود، فرومایگی روح.

صداقت مطلق و پایدار درونی در تمام لحظه های زندگی، در کلیه شرایط مرا نجات داده اند. بر اثر عشق یا کینه، بر اثر میل یا ترس، بر اثر عشق به زندگی یا بیزاری از زندگی، — حتی زمانی که بر اثر ضعف تهور فروانی نداشتیم و با دنیا بسیار صادق نبودم، — هرگز در صدد نبودم خود را گول بزنم، هرگز خود را فریب ندادم.

نخستین کار جدی من، در آن لحظه های نوجوانی که من بی خدا در آنها غرق می شدم بریدنم از مذهبم بود. — این مذهبی ترین کار من بود...

بریدنم از کاتولیسیم قلب مادرم را بشدت آزرده پدرم، که خود باور نداشت، دلش تنگ شد. او از آن کسانی بود که مذهب را برای کودکان سودمند می دانند...^۱

به هر حال پدر و مادرش که دلشان نمی خواست رشته های اعتقاد مذهبی پسرشان متزلزل گردد، سخت متقلب شده بودند. اما رومن رولان نمی خواست بی اندیشیدن ایمان بیاورد. او دیگر زیر بار انجام فرایض و آیین های مذهبی نمی رفت. او که آن اصول و آیین ها را باور نداشت، نمی توانست وانمود کند که آنها را قبول دارد و به آنها

وفادار است. رولان از باورهای کلیسا دست شسته بود، اما هنوز اندیشه ناپدیداری هستی، و فکریک نیروی برتر فرمانروا بر سرنوشت انسانها، ذهن او را می انباشت. البته هر قدر در کوره راههای زندگی بیشتر گام برمی داشت و پیش می رفت، به رازهای آفرینش و مفهوم هستی بیشتر می اندیشید.

در آن لحظه ها که او میان بحران عظیمی به سر می برد، تنش را بیماری و روانش را ناملایمات زندگی می آزد، فرشته مهربان زندگی، یعنی موسیقی به یاری او آمد و به آیین واقعی و مذهبی او مبدل گردید. تقریباً هر روز در میان کلاسهای صبح و بعدازظهر با انگشتان تب آلودش کلاویه های پیانورا لمس می کرد و در مستی فرو می رفت. او که در آن هنگام در دبیرستان سن - لویی^۱ درس می خواند، نخستین درسهای موسیقی را از مادرش آموخت. مادرش بی آنکه ادعا کند با فن موسیقی آشناست، به او یاد می داد چگونه انگشتانش را روی کلاویه ها به کار اندازد.

تابستان سال ۱۸۸۲، در شانزده سالگی، برای نخستین بار از مرزهای فرانسه گذشت و برای معالجه و مداوای درد گلو همراه مادر و خواهرش به دوفینه^۲ رفت. آنجا پس از دو سال دوری از سرزمین زیبای زادگاهش، با طبیعت پرشکوه و زیبای آلپ آشنا شد. زیبایهای طبیعی آن بخش به نحو بسیار عمیق و آسراآمیزی او را لرزاند و به هیجانش آورد. آنجا بیش از همه تراس فرنی^۳، با کوههای

1. Saint-Louis.

2. Daupriné.

3. Ferney.

دور، افقهای پهناور، آسمان روشن و سرزمین خندانش در او اثر شگرفی به جا گذاشت. این اثر بقدری ژرف بود که خود رومن رولان آن رانخستین آذرخش زندگی خود به حساب می آورد.

در آن هنگام از موسیقی هم مدد گرفت و نخستین درسهای موسیقی را از دوشیزه ژوزفین مارتن که از یک فن عالی در نواختن پیانو برخوردار بود، فرا گرفت. در کتاب خاطرات می نویسد:

«موسیقی از همان نخستین گامهای زندگی دستم را گرفت. آن نخستین عشقم بود، احتمالاً آخرین عشقم نیز خواهد بود. من در کودکی آن را همچون زنی دوست داشتم، بی آنکه با عشق یک زن خوب آشنا باشم.^۱»

در سال ۱۸۸۳ از دبیرستان سن - لویی به دبیرستان لویی - لو - گران رفت^۲، تا آنجا خود را برای ورود به دانشسرای عالی آماده کند. آنجا در پرتو پدیده های تازه و کار جدی همه چیز برایش عوض شد. عناصر پرتوان تازه در جسم و جانش اثر گذاشت و بتدریج دگرگونیهای ژرفی در درونش پدیدار گردید. همان سال رولان نوجوان از دیدار و یکتور هوگو سخت به هیجان آمد.

رومن رولان با آنکه جدی کار می کرد، در سال ۱۸۸۴ در امتحان پذیرفته نشد، با این همه نومید نگردید، با جدیت بیشتری مطالعاتش را ادامه داد. در درون نوجوان رنجور و رؤیایی نیرویی سربرمی داشت و فریاد برمی آورد:

۱. خاطرات ص ۱۴۸.

2. Louis-le-Grand.

«— برخیز! گام بردار! دست به عمل بزن! مبارزه کن!...»^۱

آتش در درون او شعله ور شده بود، جستن آغازیده بود. با آنکه در سال ۱۸۸۵ نیز با شکست روبرو شد، میدان را خالی نکرد و با پیگیری بیشتری مطالعاتش را ادامه داد. در آن هنگام به مطالعه آثار اسپینوزا^۲ که توسط امیل ست^۳ به فرانسه برگردانده شده بود پرداخت و با فلسفه او آشنا شد. کتاب اخلاق او را بارها خواند. رولان فلسفه اسپینوزا را دومین آذرخش زندگی خود می نامد. بیش از همه، رئالیسم و هم آمیز اندیشمند هلندی که جهان را به عنوان یک چیز نامحدود و یگانه به حساب می آورد، نظر او را جلب می کرد. آن آذرخش، جانش را فروخت. پس از خواندن اسپینوزا بود که در زندان زندگی به رویش گشوده شد و برای معمایی که از دوران کودکی روی قلبش سنگینی می کرد، پاسخ یافت. اندیشه و ادراک اسپینوزا در آسمانها را به روی او گشود و سخنان آتشین او همچون آذرخشی جانش را آتش زد. «... ماده و روح، انسان و دنیای پیرامونش به طور جدایی ناپذیر باهم پیوند دارند...»

اندیشه اسپینوزا بر او شادی می بخشید، همچون شرابی آشناک او را مست می کرد و نور امید را در درون او برمی افروخت. آثار او بیش از همه برای این رولان را جلب می کردند که آنها شادی هستی زمینی را تأیید می کردند و انسانها را به سوی نیکی و برادری فرا می خواندند. اسپینوزا شادی را می ستود و معتقد بود که آن قدرت جسم را افزایش می دهد و بر آن توان می بخشد.

۱. خاطرات ص ۲۸.

2. Spinoza.

3. Emile Saisset.

رومن رولان که از پذیرفته نشدن در آزمایش نومیده نشده بود،
به رهنمودهای دبیران گوش فرا داد، بار دیگر با جدیت و پشتکار
بیماندی به کار و مطالعه پرداخت. در خاطراتش می نویسد:
«در مدت سه سال، جانم را از توسیدید^۱، تاسیت^۲،
سوفکل^۳ و ویرژیل^۴ پرورده‌ام. متن کامل یونانی ادیپ شاه^۵، قصاید و
غزلیات هوراس^۶ را به لاتین حفظ کرده‌ام...»^۷
پس از تلاشی پیگیر سرانجام در ژوئیه ۱۸۸۶ در کنکور
دانشسرای عالی پذیرفته شد.

1. Thucydide.

2. Tacite.

3. Sophocle.

4. Virgile.

5. Oedipe-Roi.

6. Horace.

آموزش عالی

رومن رولان که پیش از این با شنیدن چند قطعه موسیقی از موزار ایمانش را بازیافته بود و آرزوی آواهای بیشه‌ها، کوهها و دشتهای را در سرمی‌پروراند، بسیار دلش می‌خواست که همچنان از چشمه جوشان و گوارای موسیقی بنوشد. از این رو او که دلش می‌خواست موسیقیدان بشود، هنگام رفتن به دانشسرای عالی میان شک و تردید به سرمی‌برد. در آن هنگام پدر و مادرش بشدت از او می‌خواستند که به تحصیل دانش پردازد و استاد بشود، دانشمند بشود. او به اراده و خواست پدر و مادرش بسیار ارج می‌گذاشت، از این رو نمی‌خواست آنها را برنجاند. فراموش نکرده بود که آنها به خاطر او از آن خانه وسیع و از آن همه امکانات و امتیازات دیگر دست شسته بودند. و همچنین می‌دید که آنها آن همه ناراحتیها و دردهای پایتخت را به خاطر او تحمل می‌کردند. از آنجا که نسبت به آنها احساس مسئولیت می‌کرد، تردید را از ذهن خود رانده، و برخواسته آنها گردن نهاد بود.

اما رومن رولان به هیچ رو از موسیقی دست نهشته بود. او در دانشسرای عالی با اندره سوارس^۱ آشنا شد. او که تازگیها در یک مسابقه شعر موفقیتی به دست آورده بود، در غرور و افتخار می سوخت و اسیر سوداهای خود بود. با وجود تضادهای معنوی شور شکسپیر و اسپینوزا، و به طور عمده کششهای زندگی درونی، پاکی و صداقت آن دو را به هم نزدیک می کرد. هردو به موسیقی عشق می ورزیدند، بویژه عشق به بتهون و واگنر آنها را به هم می پیوست. در خاطراتش می نویسد:

«گفته ام که موسیقی، من و سوارس را بیش از دوستی به هم پیوند می داد. ما یک پیانو اجاره کردیم، آن را در یکی از تالارهای مطالعه جا داده بودیم؛ و اوقات تنفس را آنجا می گذراندیم. تنی چند از دوستان می آمدند و به ما گوش می دادند...»^۲

رولان با آنکه هنوز در دنیای کتابها زندگی می کرد، با این همه در دانشسرای عالی می کوشید کم کم از گوشه گیری بیرون بیاید و با دیگر دانشجویان پیوند دوستی برقرار سازد. اکنون، قطعه کوتاهی را که با عنوان «چون حقیقت است باورش دارم»^۳ نوشته بود، به یاد می آورد. آنوقت قبول می کرد که چیزی از جهان نمی دانست، انسان را خوب نمی شناخت، با این همه زندگی را باور داشت، به مفهوم ژرف عشق می اندیشید. پیش خود فکر می کرد، وقتی انسانها با هم پیوندی تناتنگ و صمیمانه داشته باشند، چرا باید

1. André Suarès

نویسنده فرانسه ۱۸۶۸-۱۹۴۸.

3. Credo Quia Verum.

۲. خاطرات ص ۱۴۷.

از مرگ بترسند. به عقیده او مرگ تنها برای خودخواهان دهشتناک بود. در واقع باورهای او در آن زمان بیش از آنکه پخته باشند، ساده و نجیبانه به نظر می آمدند. رفتارش هنوز بیمارگونه بود. تربیت خانوادگی، محبت‌های بی آرایش خویشان، بویژه مادرش در او نوعی خاموشی و در خود فرو رفتگی به وجود آورده بود. اما اکنون احساس می کرد که باید از انزوای خود بیرون بیاید. او که از همان سپیده دم زندگی در برابر ضعفهای تن و جانش به مبارزه برخاسته بود، اکنون می کوشید تا بر کمرویی خود چیره شود و با نویسندگان و هنرمندان پیوند برقرار سازد.

آن روزها که آلمان، فرانسه را تهدید می کرد، بحثهای تند و توفانی در دانشسرای عالی در مورد بولانژه^۱ در گرفته بود. رولان که آن روزها به سرنوشت جمهوری می اندیشید و بشدت نگران بود، در خیابانها به این سو و آن سو می رفت و به گفتگوهای مردمانی برآشفته گوش فرا می داد. می خواست جنبشها و حرکتهای دنیای پیرامونش را بشناسد. از دیکتاتوری نظامی که بر فرانسه حاکم بود (۱۸۸۷ — ۱۸۸۹)، رنج می برد. او که از همان دوران نوجوانی از نظامیگری بیزار بود، نامه ای را که برنامه ژنرال را بشدت محکوم می ساخت، امضا کرد.

در آن هنگام که گروهی از موسیقیدانان تحت تأثیر میهن پرستی افراطی می کوشیدند از نمایش اپرای لوهنگرن^۲ واگنر جلوگیری به عمل آورند، به سن — سانس^۳ که در نوجوانی شیفته اش

1. Boulanger.

2. Lohengrin.

3. Saint-Saëns.

بود، نوشت:

«آقا، ۱۳ آوریل ۱۸۸۷

من جوانم و موسیقی را عاشقانه دوست می دارم. من در آیین
خودم موسیقی آلمان و موسیقی فرانسه را درهم آمیخته ام. از آنجا که
شما در نظر من پرآوازه ترین ارائه دهنده موسیقی فرانسه اید، به خودم
اجازه می دهم که به شما نامه بنویسم. نوشته اند که شما با نمایش
لوهنگران در پاریس مخالف هستید. از این در شگفتم! می دانم که
واگنر شما را دوست می داشت. همچنین می دانم که شما همواره
کیفیت نیرومند و دراماتیک مؤلف ترستان^۱ را ستوده اید. پس جز
مسئله میهن پرستی چیز دیگری نمی تواند در میان باشد.

من فرانسه خودمان را دوست می دارم. اما هرگاه بخواهم
فرانسه با آثاری آشنا شود، که بی خبر بودن از آن شرم انگیز است، من
از این عشق چه چیزی را از دست خواهم داد؟...»^۲

سن — سانس در پاسخ کوتاهش به او نوشت.

«آقا، سن — پترزبورگ ۱۹ مارس ۱۸۸۷

در پاسخ نامه تان جز یک چیز برای گفتن ندارم. من هرگز با
اجرای لوهنگران در پاریس مخالفت نکرده ام...»^۳

پاسخ خشک و طفره آمیز سن — سانس هرگز رولان را متقاعد
نکرد. او در روزنامه اش می نوشت که میهن نباید از او توقع داشته
باشد که سفید را سیاه ببیند و موسیقی مبتذل را عالی جلوه دهد.

1. Tristan.

۲. خاطرات ص ۱۶۲.

۳. خاطرات ص ۱۶۴.

می افزود که به نام جمهوری جهانی، به نام عشق و خرد باید کینه را خفه کرد و همچنین کسانی را که کینه می ورزند و گشندگان خلقها را کیفر داد.

در نخستین شش ماه دانشسرای عالی داستانهای بلند تسخیر شدگان، ابله، برادران کاراماموزف داستایوسکی را خواند. با دنیای پیچیده و تودرتویی روبرو بود. می دید که داستایوسکی زندگی درونی، احساس و تصاویر جنون آمیز مردمی را به نحوی شگفت انگیز تجزیه و تحلیل می کرد. بویژه داستان بلند جنایات و مکافات، رولان را سخت مجذوب و محسور کرده بود.

در نخستین تعطیلات دانشسرای عالی مادام بواری را خواند و رنالیسم شگفت آور استاندال او را شیفته کرد. بعد سرخ و سیاه و صومعه پارم استاندال را خواند. در کتابخانه دانشسرای عالی به مطالعه آثار کلاسیک روم، موسیقی و تاریخ پرداخت و سرانجام روسیه را کشف کرد و با آثار گوگول، تورگنیف و گونچاروف آشنا شد. اما بیش از همه آثار تولستوی را به نحوی خستگی ناپذیر می خواند و نور عشق و بشردوستی براو می تابید و بروجدان او ندا می داد.

رومن رولان همواره به چگونگی زندگی می اندیشید و در این مورد اغلب پرسشهایی برایش مطرح می شد. رولان دانشجو پاسخ این پرسشها را نه تنها در داستانهای بلند و قصه های تولستوی، بلکه همچنین در آثار فلسفی او نیز می جست. شاید به همین دلیل کتاب چه باید کرد؟ تولستوی را بارها خواند. رولان آن را بر اثر پرخاش شدید و صادقانه اش برضد جامعه، جامعه ای که براساس ستم انسان بر انسان بنیان گرفته بود، تحسین می کرد؛ اما تاخت او را به دانش نو، و بویژه

هنر نمی پذیرفت. پیش خود فکر کرد که بهتر است با او رابطه برقرار کند. و این پرسشها را با وی در میان بگذارد. می خواست بداند تولستوی چرا باید هنر را محکوم کند. از این رو به او نامه نوشت. شش ماه گذشت و پاسخی نیامد. رولان نامه دیگری به او نوشت. سرانجام انتظار رولان پایان یافت و پاسخ دومین نامه اش را دریافت داشت. آن هم چه پاسخی. بیست صفحه به زبان فرانسه. لحن پدرانۀ تولستوی او را به هیجان آورده بود. می نوشت برادر عزیز... بعد در بارۀ کاردستی و فعالیت ذهنی و نقش دروغین دانش و هنر حرف می زد. همه سخنان تولستوی برای رولان تازگی داشت. او به مسائلی که در نامه تولستوی مطرح شده بود، به نحوی عمیق اندیشید. آثار او را باز خواند. جنگ و صلح که بیش از همه شیفته اش کرده بود، همچون حماسه نوینی به نظرش آمد که به سان نهری زلال و شفاف سوی اقیانوس جریان می یافت. رولان شیفته شده بود، غرق شده بود. در آثار تولستوی محو شده بود. خصوصیات ناتاشا، آندره و قهرمانان دیگر جنگ و صلح او را بشدت به هیجان می آورد. رومن رولان تولستوی را سومین آذرخش زندگی خود به شمار می آورد. هنر تولستوی به خاطر این برای رولان پراج بود که او انسان و طبیعت را تا حدودی عینی باز می آفرید و واقعیت را حتی اگر برای صاحبان زر و زور نپذیرفتنی و خطرناک باشد، بی ترس و بیم و با همه صداقت بر زبان می راند. به هر حال آشنایی با آثار تولستوی، بویژه مکاتباتش با وی، اثری بسیار ژرف و قیاس ناپذیر در او باقی گذاشت.

رومن رولان بر اثر مطالعات، خواندن نامه های نویسندگان و هنرمندان و همچنین بر اثر آشنایی با آنها بر غنای معنوی خود افزود و از آنها برای تفکرات خود خمیرمایه ای ساخت.

هنگام ورود به دانشسرای عالی مانند همه شاگردان دیگر در گزینش سه رشته تاریخ، ادبیات و فلسفه در تردید بود. بر اثر آشنا شدن با فلسفه اسپینوزا فلسفه نظرش را جلب می کرد. فکر می کرد که با گذراندن این رشته بهتر می تواند دنیای پیرامونش را درک کند. اما از آنجا که مباحث پرازریا و تزویر درسهای آن رشته که آنها را در دانشسرای عالی به عنوان واقعیتهای مطلق آموزش می دادند، دلش را به هم می زد، از رشته فلسفه چشم پوشید و از ادبیات هم صرفنظر کرد و سرانجام به تاریخ رومی آورد. فکر می کرد، این رشته می تواند به نیازهای جدی او در پژوهشهای وقایع پاسخ دهد.

رومن رولان استادان تاریخ را صمیمانه دوست می داشت و در این رشته خود را به داوری مردانه پل گیر و^۱، شناخت ژرف، انصاف و بزرگ منشی گابریل مونو^۲، همچنین به نبوغ و یدال دولابلاش^۳ مدیون می داند. او در پرتورهنمودهای این استادان به مطالعه تاریخ پرداخت و تاریخ جنگهای مذهبی، حادثه های پرجنب و جوش و تصادمها و فرقه سازیها را آموخت. پس از مطالعه دقیق و پیگیر در خاطراتش می نویسد:

«تنها راه خوب درک و تصویر کردن شخصیتهای تاریخی و تجسم یافتن در آنهاست. و این کار بدون دوست داشتن آنها امکان پذیر نیست، رئالیسم بدون علاقه، همچون شعله بی آتش است...»^۴

1. Paul Guiraud.

2. Gabriel Monod.

3. Vidal de le Blache.

در همان یادداشتهای دوران جوانی می افزاید:

«می خواهم تاریخ روانشناسانه و واقعگرایانه، یعنی تاریخ جانها را بنویسم، البته با گوشت تنشان. این اثری بلند خواهد بود. زیرا من نمی توانم یک جان را در یک لحظه جدا از هستی آن در نظر بگیرم؛ من آن را در گسترش خود می بینم. اگر یک حلقه آن از بین برود، خطر این می رود که باقی هم از میان برود. به طور مسلم، در این توالی وقایع، صحنه های اصلی (که ممکن است فرعی به نظر بیایند)، وجود دارند؛ و من آنها را به طور گسترده توضیح خواهم داد. چنین لحظه های زندگی یک انسان ارزش یک صفحه تجزیه و تحلیل را دارند. چنان ماهها یک سطر.

یکی از مدلهای من جنگ و صلح است، — با این تفاوت که تولستوی صحنه های تاریخی را چندان واقعی و عالی تصویر نکرده است...^۱»

در خاطرات به رهنمودهای پل گیر و اشاره می کند:

«به نظر من، شما می خواهید اغلب یک بررسی جانها، یک تجزیه و تحلیل روانها را در تاریخ در نظر بیاورید. در این مورد، مسائل فلسفی هم وجود دارند... خوب، نمی خواهم شما را در این باره سرزنش کنم. روانشناسی باید با تاریخ درآمیزد؛ و بررسی خصلتها، در اساس باید به بررسی وقایع مدد رساند... اما چیز دیگری وجود دارد: بررسی دقیق و انتقاد وقایع؛ و به نظر من شما به انتقاد چندان توجه ندارید. شما بسیاری از متن ها را به عنوان واقعیت می پذیرید...^۲»

۱. خاطرات ص ۵۷.

۲. خاطرات صص ۵۹ و ۶۰.

رولان این رهنمود را با جان و دل پذیرفت. او از درسهای جغرافی و یدال که زمین را مانند یک موجود زنده به نظر می آورد، به هیچان می آمد. به طور کلی درسهای استادان را فرا می گرفت. اما سال سوم دانشسرای عالی کارش بسیار دشوار بود. تب آفرینش ادبی وجودش را فرا گرفته بود. شتابزده بود. شوق نوشتن در وجودش می جوشید. در اکتبر سال ۱۸۸۸ داستان کوتاهی به نام عشق کودکان نوشت آن را به ژول پتر^۱ نشان داد. پتر به آن نظری افکند و تعارفی کرد. اما رولان آن را نگه نداشت، پاره پاره کرد و دور انداخت. با این همه پانزده سال بعد وقتی نخستین عشق ژان — کریستف به مینا را می نگاشت، آن را به یاد آورد.

رولان لحظه های سخت و بسیار دشواری را می گذراند. دیگر نوشتن تاریخ را از یاد برده بود و بعدها نیز هرگز آن را پی نگرفت. اما سالهای بعد در نگاهش تأثیر انقلاب^۲ و تراژدیهای ایمان^۳ از درسهای تاریخ و از معلوماتی که در این زمینه اندوخته بود، سود جست.

سال آخر دانشسرای عالی خسته بود. نیروهایش ته می کشید. هیچ دلش نمی خواست آموزگار بشود. اما او تنها نبود. پدر و مادرش را داشت. در این مورد احساس مسئولیت می کرد. خود را مدیون آنها می دانست. آنها چقدر دلشان می خواست که او دبیر بشود و در دبیرستانهای پاریس تدریس کند. اما خودش نمی خواست. نمی توانست. به مادرش نوشته بود که اگر دبیر باشد سه هزار فرانک دریافت خواهد

Jules Lemaitre نویسنده، منتقد و عضو فرهنگستان فرانسه ۱۸۵۳-۱۹۱۴.

2. Théâtre de la Révolution.

3. Les Tragédies de la foi.

داشت تا تاریخ جنگها و سرگذشت شاهان را به شاگردان یاد بدهد و این کار برایش سخت و توانفرسا بود. اما به هر حال می‌بایست درش را به هر نحوی که بود، به پایان برساند. از این رو با جدیت درسها را فرا گرفت و در آزمایش نهایی پذیرفته شد. موفقیتش چندان درخشان نبود. اما این برایش مهم نبود. آینده‌ای درپیش داشت. در آن لحظه‌های بحرانی یک تصادف به دادش رسید. ژرژ پروا، یک جای خالی را در آموزشگاه فرانسه درام به او پیشنهاد کرد. در روشنایی به رویش گشوده شده بود. کم مانده بود این پیشنهاد سرنوشت‌ساز را رد کند. تحمل دوری طولانی او برای مادرش دشوار بود. افق آنجا هم برایش ناشناخته بود. با این همه عقل و سرنوشت دستش را گرفتند. عقل پیروز شده بود.

در ایتالیا

رم، بهار رم، زندگی پربار و سرورآمیز

رومن رولان پس از بدرود با مادرش راهی ایتالیا شد و پس از اینکه در حدود پانزده روزی در تورن^۱، میلان^۲، فلورانس^۳، سین^۴ و اروتیو^۵ به سربرد و از زیبایی آنها بویره فلورانس خیره گردید، در بیست نوامبر ۱۸۸۹ به رم وارد شد و در کاخ فارنزه^۶، در طبقه دوم بالای سفارت در اتاقی بدون شوفر مسکن گزید.

در آنجا نیز ناگزیر از گزینش بود. یا می بایست در کاوشهای باستانشناسی شرکت می جست، یا در بایگانیهای واتیکان روابط و پیوندهای فرانسوی اول را با سن-سیژ^۷ مورد مطالعه و بررسی قرار می داد. در آن هنگام دوست و استاد ارجمندش گابریل مونوبه دادش رسید و کار در بایگانیهای واتیکان را به او توصیه کرد. به نظر او این کار با آنکه با ذوق هنری او سازگار نبود، اما می توانست در کار

1. Turin.

2. Milan.

3. Florence.

4. Sienné.

5. Orsieto.

6. Farnése-

7. Saint-Siege.

رولان از آن پس دیگر به نوشتن نمایشنامه تمایل نشان نمی داد. تنها در ۱۹۰۲ به خواش پگی نمایشنامه ای در مورد جنگ بوئرها به نام آن زمان فرا خواهد رسید، نوشت. بوئرها یا مهاجران هلندی که در ۱۶۵۲ در دماغه امیدنیک جای گرفته، از سال ۱۸۳۵ تا ۱۸۳۹ به فرماندهی کروگر^۱، کشاورزی از میان خود جمهوری های ترانسوال^۲ و کشور آزاد او را نثر^۳ و ناتال^۴ را بنیان گذاشته بودند، در ۱۸۴۱ موافقتنامه ای را بر بریتانیا تحمیل کردند و کروگر را به ریاست جمهوری برگزیدند. اما پس از کشف طلا در ترانسوال و الماس در اورانژ در ۱۸۸۶، بریتانیا برای دفاع از منابع سوداگران که به افریقای جنوبی سرازیر شده بودند، در ۱۸۹۵ به آنجا تاخت. بوئرها نخست پیروز شدند، ولی بریتانیا سرانجام پس از تلفاتی سنگین پیروزیهایی به دست آورد. کروگر اسیر شد و تبعید گردید و ماه مه ۱۹۰۲ پیمان صلحی به جنگ بوئرها پایان داد.

رومن رولان در نمایشنامه آن زمان فرا خواهد رسید، بخشی از پیکار بیباکانه و دلاورانه بوئرها و پایداری و صف ناپذیر و سرسختانه آنها را در برابر ارتش عظیم بریتانیا و همچنین یاری بیدریغ مبارزان کشورهای دیگر را به آنها، تصویر می کند. رئیس جمهور پس از نبردی سنگین و سهمگین اسیر می شود. فرمانده ارتش بریتانیا از او می خواهد به این جنگ نابرابر پایان دهد و از سربازانش بخواهد تا از جنگ دست بردارند.

رئیس جمهور به خونسردی می گوید:

1. Kruger.

2. Transvaal.

3. Orange.

4. Natal.

«چه کسی می تواند باور کند که من بتوانم چنین فرمانی به فرزندانم بدهم؟ تصور می کنید که آنها هم همچون دسته های مزدور اروپایی شما به خاطر من می جنگند؟ آنها به خاطر وجدان خودشان می جنگند و تا آنجا که بخواهند و خدا را خوش بیاید، خواهند جنگید، تا شما را از پای درآورند، یا بمیرند.»

فرمانده انگلیسی که سوداگران به علت نرمش او باوی مخالف اند، به دست کودکی که پدرش را از دست داده و مادرش نیز از آغاز نمایش کینه را در او دمیده است، از پای درمی آید و فرمانده سفاکتر و خشنتری جای او را می گیرد. مادر نیز که عشقی پنهانی در وجودش لانه کرده است، خود را در آب انبار می اندازد. نمایشنامه با سخنانی از تورات که آینده صلح آمیزی را به انسانها وعده می دهد، پایان می یابد.

این نمایشنامه برای نخستین بار در مارس ۱۹۰۳ در دفترهای پانزده روزه^۱ انتشار یافت. شارل پکی که از شرکت انتشاراتی گروه سوسیالیستی جدا شده بود و آماده بود برای رسیدن به هدف همه چیزش را فدا کند، دفترهای پانزده روزه را با همه دارایی خود، زن و سه کودک خردسالش، (در حدود پانزده هزار فرانک) در ژانویه ۱۹۰۰ بنیان گذاشت. از اینکه در صورت ناکامیابی، چه فاجعه ای روی می داد، چندان دلوپس و مضطرب نبود. پگی به مؤلفان پول نمی پرداخت. به همین دلیل از دیگران هم انتظار داشت که مانند او به منافع خود بی اعتنا باشند. او حتی از چاپ هرگونه آگهی امتناع می ورزید.

1. Cahiers de la Quinzaine.

همکاری پگی و رومن رولان در چنین شرایطی آغاز شد. هر دو از دنیای سرمایه‌داری بیزار بودند. هر دو باور داشتند که آینده به سوسیالیسم تعلق دارد. همین باور بیش از همه آن دو را به هم می‌پیوست. البته سوسیالیسم هیچکدام، سوسیالیسم علمی نبود. پگی جوان با کلیسای کاتولیک مخالف بود. مراسم ازدواج او در کلیسا صورت نگرفته بود. کود کانش نیز غسل تعمید نیافته بودند. عناصر عصیان که در درون او موج می‌زد، با نوعی کریستیانیسم مجرد، درهم می‌آمیخت. اما رومن رولان در مقیاسی وسیع با کاتولیسیسم اجتماعی پگی و حتی با سبک ادبی در خلسه فرو رفته او بیگانه بود. پگی تا حدودی طرفدار هائری برگسون^۱ بود. او در یک نوشته هجایی به نام میهن ما بی آنکه از رولان نام ببرد، او را به باد مسخره گرفته بود. البته پگی به رومن رولان علاقه‌مند بود و دلش نمی‌خواست که میانه‌اش با یکی از بهترین مؤلفان مجله‌اش به هم بخورد. اما به هر حال رولان به نظر پگی نویسنده و روشنفکری بود که از خلق و توده‌های مردم بریده بود و در دنیای کتابهایش زندگی می‌کرد. پگی غریزه را از عقل و فرهنگ مهمتر، عمده‌تر و والاتر به حساب می‌آورد. او به میهن و زادگاهش عشق می‌ورزید. اما این عشق پرشور در آخرین روزهای زندگی خود، به ملی‌گرایی سودا زده و پرخاشجویانه‌ای مبدل شده بود. به هر حال گرچه در زمینه‌های گوناگون با هم اختلاف داشتند، با این همه برای همدیگر احترام قائل بودند. در ۱۹۰۲ هنگامی که در مورد تکفیر تولستوی از طرف کلیسا، سرو صدا در فرانسه و در سرتاسر جهان به راه افتاد و اوج

گرفت، پگی از تولستوی به عنوان یک مسیحی یاد کرد و آشکارا گفت. که تنها اشخاص بی ایمان و بی باور نمی توانند تولستوی را درک کنند. البته رومن رولان مسئله را به نحو دیگری مطرح می ساخت. در حقیقت نه آموزش مسیحی و مذهبی تولستوی، بلکه تجزیه و تحلیل او در مورد هنر رولان را جلب می کرد.

رومن رولان از ناکامیابی نمایشنامه هایش سخت آزرده بود. او که با آن همه دشواری روبرو بود، پیش خود فکر می کرد، نتوانسته است وظیفه اخلاقی و انسانی خود را چنانچه شاید و باید به انجام برساند. با این همه نومید نبود. به گفته فرانیس^۱: «او نه با پیروزی، بلکه با پیکار پیمان بسته بود». البته پس از این ناکامیایها، دیگر برایش مسلم شده بود که نظام سرمایه داری، برای جلوگیری از رشد هنر انقلابی و خلاق دشواریها و موانع فراوان و بی پایانی به وجود می آورد. اما رولان از آنجا که نیروی عظیم و خلاق مردم را باور داشت، در اواخر قرن نوزدهم به نگارش تئاتری نو دست زد. مقاله های او در این مورد، یعنی در مورد تئاتر خلق، برای نخستین بار در ۱۹۰۰ در مجله هنر دراماتیک^۲ به چاپ رسید و چاپ آن در این مجله تا ۱۹۰۳ ادامه یافت.

رولان احساس می کرد که با خلقی کردن تئاتر با بردن آن میان مردم، می توان آن را دگرگون ساخت و توسعه داد. باید تئاتر را نه تنها برای تماشاگران بورژوازی، بلکه باید آن را برای همه مردم نوشت. به نظر رولان تنها هنری شایسته است که نیروی عظیم خلق را

۱. Francis de Pressensé، سیاستمدار فرانسوی، ۱۸۵۳-۱۹۱۴.

2. Revue d'Art Dramatique.

باز شناسد، به او آگاهی بدهد و نیرو و شور مبارزه را در او برانگیزد.
در مقدمه چاپ نخست **تئاتر خلق** می نویسد:

«اندک زمانی است که در راه بنیانگذاری تئاتر خلق کوشش به عمل می آید. کسانی که منافع و یژه یا سیاسی دارند، می کوشند آن را به خدمت خویش در بیاورند. انگلهایی را که می خواهند از شیرۀ درخت خلق زندگی کنند، باید به طور بیرحمانه دور ریخت. تئاتر خلق یک کالای باب روز و یک بازی هوسکارانه نیست. تئاتر خلق تأثیر آمرانه جامعه ای نو، بانگ و اندیشه آن است، در لحظه های بحرانی، به حکم ضرورت، در دست آن به جنگ افزاری علیه جامعه ای کهنه و فرتوت مبدل می گردد. به هیچ رو نباید در پرده سخن گفت. سخن از بازگشایی تئاترهای کهنه که تنها عنوانشان تازه باشد، تئاترهای بورژوایی که می کوشند با خلقی نشان دادن خود، آن را دگرگون جلوه دهند، در میان نیست. سخن از فراهم ساختن تئاتر توسط خلق برای خلق در میان است و از پا گرفتن هنری نو برای دنیای نو.»

رولان که از آغاز سال ۱۹۰۳ مسئولیت ستون موسیقی مجله هنر دراماتیک را برعهده گرفته بود، گذشته از کارهایش در بارۀ تئاتر، مقاله هایی را نیز در بارۀ موسیقی در همین مجله و همچنین در مجله پاریس به چاپ می رساند. از سوی دیگر در کنگره هنر که از طرف کارگران تشکیل شده بود، شرکت می جست. او ضرورت انقلاب و دگرگونی ژرفی را در تئاتر مطرح می ساخت. رولان آرزو داشت که در پیشاپیش خلق گام بردارد، در شادیها، آزمونها و مبارزات آنها شرکت جوید و خورشید آسا بر همه بتابد.

جدایی

کانون تازه بنیان گرفته خانواده، بی بار و بر درهم ریخت و رولان آزردہ خاطر پیش مادرش باز گشت. کلوتیلد کہ در رفاه و آسایش زندگی کردہ بود، بہ رفت و آمد بہ محافل و مجالس روشنکری سطح بالا عادت داشت و بہ پذیراییها و خوشگذرانیها خو گرفته بود، از زندگی با رولان خوشنود نبود، در کنار رولان، در خانہ رولان بہ او خوش نمی گذشت. رولان با حقوق ناچیزی کہ در ازای درس دادن می گرفت، نمی توانست هزینه زندگی خوشایند او را فراهم سازد. البتہ کلوتید اندکی پس از زناشویی با رولان، وارث یکی از خویشان مرحوم خود شدہ بود، بہ آپارتمان مجلل دیگری در همان خیابان اسبابکشی کردہ بودند. اما رولان خود را بہ هیچ رو در آنجا آزاد احساس نمی کرد. او نمی توانست دوستان و آشنایان نزدیک، حتی سوارہ را بہ خانہ خودش دعوت کند. کلوتیلد دوستان و آشنایانی داشت و خیلی دلش می خواست کہ با آنها باشد. اما رولان از ہمنشینی آنها کسل می شد، حوصلہ اش از پرگویی آنها سر می رفت. زن و شوہر جوان روزہای تعطیل اغلب بہ خارج از فرانسه

می رفتند و در آلمان، ایتالیا و یا سویس می گذرانند. رولان با وجود آن همه کار مداوم و تلاش پیگیر، به این گردشها نیازمند بود. اما وقتی پیش خود فکر می کرد که این مسافرتها بدون پول کلوتیلد برایش امکان ناپذیر بود، احساس تلخکامی می کرد و خیلی رنج می برد. ناکامیابیهای پی در پی در کار هنری هم بر این تلخکامی و آزرده گی می افزود.

نمایندگان روزنامه های معتبر، منتقدان به آپارتمان آنها می آمدند، اما رولان نمی توانست با آنها بجوشد و ناگزیر میان آنها سکوت می کرد. او همچنین نمی خواست و نمی توانست به حمایت و پشتیبانی اشخاصی که روحاً برایش بیگانه بودند، تن در دهد. زن و شوهر جوان که آن همه همدیگر را دوست می داشتند، کم کم از هم دور می شدند. دیگر رشته های محکمی آن دورا به هم نمی پیوست. کلوتیلد زود خشم و زود رنج شده بود. رولان که هنوز شوریده و صمیمانه دوستش داشت، در درون خود می سوخت. در ۲۷ فوریه ۱۹۰۱ در یک نامه خصوصی به گابریل مونونوشت که دلش می خواهد از زنش جدا بشود. رولان یادآور می شد که از مدتها پیش از هم گسستن پیوند زناشویی را که برایش آن همه سرورآمیز بود و نمی بایست هرگز به هم بخورد پیش بینی می کرد و متأسفانه برای پیشگیری آن نتوانسته بود کاری انجام دهد. در واقع کاری هم از دستش ساخته نبود. زندگی در کنار هم برایشان ناممکن بود. سرانجام آنچه نمی بایست صورت بگیرد، صورت گرفت و زن و شوهر جوان ناگزیر از هم جدا شدند. البته جدایی شان از همدیگر دوستانه بود.

رولان که تابستان همان سال، پس از جدایی تنها به سن —

www.KetabFarsi.com

رولان به طور کلی در زمینه نگارش سرگذشت مردان بزرگ با دشواریهایی روبرو بود. او بدون مطالعه دقیق جریان زندگی بزرگ و بررسی اسناد رسمی، نمی خواست و نمی توانست درباره آنها چیزی بنویسد. در پاره‌ای موارد، وارثان مردان بزرگ نظیر هاش و مازینی^۱ از همکاری با او دریغ می ورزیدند و از گذاشتن بایگانی خانوادگی در دسترس او خودداری می کردند. با این همه او به هیچ رو از این کار دست نشست.

زندگی میکل آنژ بیش از همه برای رولان جالب بود. تلخترین برخوردهای اجتماعی در عصر میکل آنژ ایتالیا را تکان داده بود. او بازتاب برخوردهای ایدئولوژیک دوران رنسانس را در هنر پرتوان و پرتشوایق میکل آنژ باز می یافت. رولان می دید که این هنر فناپذیر در چه شرایط سخت و دشوار، با چه عذابهای جانکاه درونی، با چه کوشش و تلاش توانفرسایی شکل گرفته و آفریده شده بود. میکل آنژ رفتار حقارت آمیز و فشارهای دایمی اشراف ستمگر و بهره کش، کلیسا و دسیسه های بسیاری از روحانیان و حتی پاره ای از هنرمندان را با تلخکامی و اندوه تحمل می کرد. بیماریها، شکنجه ها و اختلافهای خانوادگی او را می آزرדند و درمانده اش می کردند. او همواره با رنج و درد دست به گریبان بود. رولان رنجها و مشقتهای مردان نامی را می دید و بشدت آشفته می شد. پیش خود می اندیشید که باید فریادهای آنها را منعکس کند. زندگی آنها را باز آفریند. آنها را نه مانند قهرمانان افسانه ای و تصور ناپذیر و نه با رنگ آمیزی، بلکه به طور ساده و معمولی تصویر کند. از آنجا که پیش خود فکر

۱. Mazzini انقلابی پرآوازه ایتالیایی (۱۸۰۵-۱۸۷۲).

می کرد، نتوانسته است، شخصیت بتهوون را در سرگذشت کوتاه او به طور وسیع و کامل ارائه دهد، اکنون آرزو داشت بتهوون قرن بیستمی را باز آفریند: ژان- کریستف، بتهوونی نو. ژان- کریستف که رولان سالها روی آن کار می کرد، کم کم آماده می شد و انتشار آن از ۱۹۰۴ در دفترهای پانزده روزه آغاز گردیده بود.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

می‌رسد و به کودک می‌گوید:

— دیگر رسیده‌ام! چه سنگین بودی! کودک، آخر تو کیستی؟

و کودک گفت:

— من آن روزم که اینک سر برمی‌آورد.^۱

تصویر سن — کریستف که کودک را بردوش دارد، بارها در هنر اروپایی با شیوه‌های گوناگون تصویر شده است. این پایان تمثیلی که رولان اهمیت فراوانی به آن می‌دهد، در مجموع برای درک داستان بلند ژان — کریستف مهم است و به مفهوم شدن بیشتر آن مدد می‌رساند.

رولان در پایان هر جلد ژان — کریستف در دفترهای پانزده روزه، یک بیت لاتین را که از اساسنامه‌های سن — کریستف در کلیسای گوتیک برگزیده است، می‌آورد.

بدان‌سان که پیش از این اشاره شده، ژان — کریستف از همان زمان که رولان در رم اقامت داشت، از همان هنگام تماشای رم از بلندی ژانیکول در ذهنش جان گرفته بود. رولان در این مورد در مقدمه ژان — کریستف می‌نویسد:

«اندیشه ژان کریستف بیش از بیست سال از عمر مرا در برمی‌گیرد. نخستین فکر آن در بهار سال ۱۸۹۰ در رم بود. آخرین کلمات آن در ژوئن ۱۹۱۲ نوشته شد. اما این اثر از این حدود هم دورتر می‌رود. من طرح‌هایی از ۱۸۸۸، از زمانی که هنوز دانشجوی دانشسرای عالی پاریس بودم، پیدا کرده‌ام.

۱. ژان کریستف، جلد آخر ۲۶۲-۲۶۳ ترجمه به آذین.

ده سال اول (۱۸۹۰ - ۱۹۰۰) یک دوران بارداری کند و یک رؤیای درونی بود، که در طی آن من با چشمان باز، در عین آنکه به کارهای دیگر می پرداختم، خود را به دست آن رها می کردم. چهار درام اولی درباره انقلاب (چهاردهم ژویه، دانتن، گرگها و پیروزی عقل)، تراژدی های ایمان (سن لویی، آثرت)، تاثیر توده و غیر مربوط به این دوره است، کریستف برای من به مثابه زندگی دیگری بود که از چشم دیگران پنهان بود و من در آن با ژرفترین هسته ذات خویش در تماس بودم. من تا پایان سال ۱۹۰۰ از طریق پاره ای پیوندهای اجتماعی با «بازار سرمیدان» پاریس بستگی داشتم؛ و مانند کریستف خود را به صورت وحشتزایی در آن بیگانه می یافتم. ژان کریستفی که من همچون زنی باردار درون خود داشتم گویی درک تسخیر ناپذیر من، جزیره آرامش من، بود و من خود را تک و تنها از میان دریای دشمن خوبه ساحل آن می رساندم؛ و در آنجا نیروهای خود را برای نبردهای آینده بخاموشی فراهم می آوردم.

پس از سال ۱۹۰۰ من کاملاً آزاد و با خویشتن تنها ماندم، و در مصاحبت رؤیای خود و لشکرهای روح خود، با عزمی راسخ به دریا زدم.

نخستین فریاد مبارزه در یک شب طوفانی اوت ۱۹۰۱ از فراز آلپ های شویتز برکشیده شد. من تا به امروز هرگز آن را منتشر نکرده ام؛ با این همه پژواک آن را، که در طول دیوارهای اثر من انعکاس یافته است، هزاران خواننده ناشناس دریافته اند. زیرا ژرفترین چیزی که در اندیشه نهفته است به هیچ روی آن نیست که به صدای بلند بیان می شود: تنها همان نگاه ژان کریستف برای هزاران دوست نادیده ای که در سراسر جهان پراکنده اند کافی شد تا

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

باشد. ولی برای نبرد سهمناک امروز بیش از اندازه لاغر و ناتوان است. امروز قهرمان لازم است. قهرمان باش!

من در مقدمه زندگی بتهوون، که همزمان آغاز ژان کریستف نوشته شده است، تعریفی از «قهرمان» آورده‌ام. من این عنوان را «به کسانی که از راه اندیشه یا زور پیروز گشته‌اند نمی‌دهم. بلکه کسانی را قهرمان می‌نامم که قلب بزرگی داشته‌اند». ولی این کلمه را وسعت دهیم! «قلب» تنها بخش حساسیت نیست؛ من آن قلمرو پهناور زندگی درونی را به این نام می‌خوانم. قهرمانی که چنین قلمروئی در اختیار دارد و بر چنین نیروهای عناصر متکی است، قادر است در مقابل جهانی دشمن پایداری کند.

در نخستین تصویری که از قهرمان خود داشته‌ام، نمونه بتهوون به طور طبیعی در نظر آمد. زیرا در دنیای معاصر و در ملتهای باخت‌زمین، بتهوون یکی از آن هنرمندان استثنایی است که نبوغ آفریننده‌اش، که بر یک امپراطوری بس بزرگ درونی فرمانروایی داشت، با نبوغ قلبی که به همه افراد بشر احساس برادری می‌کرد توأم بود.

ولی کاملاً باید از آن برحذر بود که ژان کریستف را تصویری از بتهوون شمرد! کریستف بتهوون نیست. کریستف یک بتهوون تازه، یک قهرمان از طراز بتهوون است، که به صورتی مستقل در جهانی متفاوت، در جهان ما، آورده شده است. شباهتهای تاریخی با آهنگساز اهل بون تنها به چند خصوصیت خانواده کریستف در جلد اول، یعنی سپیده دم خلاصه می‌شود. من اگر این شباهتها را در آغاز اثر خواسته‌ام، برای تأیید بیخ و تبار بتهوونی قهرمان من بوده است، و نیز برای آنکه ریشه‌های او را در آن ناحیه از باخت که بر ساحل رود

رن است فروبرم. نخستین روزهای کودکی او را در محیط آلمان قدیم — اروپای قدیم — قرار داده‌ام. ولی، پس از آن که درخت از زمین سر برآورد، دیگر محیط امروز است که او را در برمی گیرد؛ و خود او تمامی یکی از ماست، — نماینده قهرمان آن نسلی که از یک جنگ تا جنگ دیگر مغرب زمین: از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ دوام می یابد.

هرچند جهانی که او در آن رشد کرده است، بر اثر حوادث هولناکی که از آن پس به وقوع پیوسته، خرد گشته و به غارت رفته است، ولی کاملاً حق دارم تصور کنم که درخت بلوط کریستف نام هنوز برپاست. دلیل من هم آن است که هر روز مرغانی از همه کشورهای جهان بدان روی می آورند و پناهگاهی می جویند. آنچه از همه شگفت انگیزتر است و از آن حدی که من در آغاز ساختمان این اثر انتظار داشتم بسی فراتر می رود، آن است که ژان کریستف دیگر در هیچ کشوری بیگانه نیست. از سرزمینهای هرچه دورتر و از نژادهای هرچه مختلف تر، از ژاپن و چین و هندوستان و آمریکای دوگانه و از همه ملت‌های اروپا، دیده‌ام کسانی را که می آمدند و می گفتند: «ژان کریستف از ماست. از من است، خود من است...»

و این امر حقانیت ایمان مرا، و نیز این که به هدف کوششهای خود رسیده‌ام، بر من مدلل داشت.^۱

داستان بلند ژان — کریستف سمفونی عظیمی است. هدف رولان تنها این نیست که زندگی انسان را در میان حادثه‌ها و پیکارها تصویر کند، بلکه می کوشد چیز مهمتر و پهناتری را ارائه دهد: چیزی نو. انسانی با قلب بزرگ.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

زیر و کورمال پیش می رود. نیروهای متضادی که در او سر برداشته اند، او را همراه خود می برند. آنگاه برضد بتهای زمان کودکی خود می شورد و سرانجام از بحران بیزاری نیز رهایی می یابد.

نیاز مقاومت ناپذیری به آفرینش هنری احساس می کند. در اعماق گودال تیره بختی، شادی زنده بودن را در وجود خود احساس می کند. طعم ناکامیابی را در یک کنسرت می چشد. به آن می اندیشد. به موسیقی می اندیشد و کم کم با آنچه به نظرش در موسیقی حقیقی نیست، با تکرارهای کهنه و فرتوت به مقابله برمی خیزد. تجربه می اندوزد، تا بتواند در جریان هنر آلمانی تأثیر بگذارد. بر اثر یک مقاله مربوط به موسیقی در یک روزنامه سوسیالیستی، گراندوک او را به نحو بسیار توهین آمیزی بیرون می کند. رنج می کشد، اما دلیرانه به کار می پردازد. دیگر نمی خواهد با پرگویان و عبارت پردازان بی بار و بر سر و کار داشته باشد. او که جاه طلبی در کارش نیست، باشوری فراوان به ساختن آهنگ سرگرم می شود. کتاب می خواند، به ادبیات فرانسه روی می آورد. همه دوستانش از او دوری می جویند. دیدارش با هاسلر هم دردی را دوا نمی کند. خیلی دلش می خواهد که آلمان را ترک گوید، اما دل مادرش به این جدایی رضا نمی دهد.

کریستف که در یک روستا، از شرف یک دختر جوان روستایی به دفاع برخاسته است، با استواری درگیری پیدا می کند. استوار از پای می افتد و کریستف ناگزیر از مرز می گذرد و به پاریس پناه می آورد. از آنجا که نتوانسته است، مادرش را ببیند، بی اندازه رنج می کشد. در پاریس دوتن از دوستانش که بزحمت آنها را یافته است، کاری برایش انجام نمی دهند. از شدت نومیدی به دادن

درس، ساعتی یک فرانک به دختر قصابی تن می دهد، ولی نمی تواند به آن کار حقارت آلود ادامه دهد. پس از مدتی به محفل موسیقیدانان راه می یابد و از راه روزنامه ها با ادبیات فرانسوی زبان آشنا می شود. این نخستین تماس و آشنایی برای او دلازار است. رومن رولان در این بخش موسیقی و ادبیات آغاز قرن بیستم فرانسه را در پاریس با مهارت و به نحوی هجوآمیز تصویر می کند.

کریستف پس از آشنایی با پاره ای از موسیقیدانان، منعقدان، ادیبان و سیاستمداران در به روی خود می بندد و گوشه عزلت می گزیند. او پس از سالها تکامل آرام ذوق و اندیشه خود، کم کم موفق می شود، آثار بتهوون را درک کند. کریستف با جدیت از نوبه کار می پردازد و سرمست از نیروی خود در پاریس گام برمی دارد. اینکه درکش نمی کردند، برایش مهم نیست. خوش دارد ساز جنگل زندگی را به صدا درآورد. پس از یک سال اقامت در پاریس، از آنجا که همچنان با تنگدستی روبروست ناگزیر به یک اتاق زیر شیروانی پناه می برد. حتی بر اثر کمی درآمد، ناگزیر می شود از خوراکش هم بکاهد. در زمستان سرد و سخت شدت بیمار می شود. آنجا زنی از توده مردم، صمیمانه پرستاریش را برعهده می گیرد. کریستف پس از بهبودی برای نخستین بار با توده مردم فرانسه آشنا می گردد. سرانجام اولیویه شاعر و پیانونواز جوان را که یکی از هواخواهان اوست، در کنسرتی می بیند. آن دو همدیگر را می یابند و پیوندی ناگسستنی میانشان به وجود می آید.

اولیویه که مزاجش بر اثر بیماریهای پی در پی دوران کودکی سخت علیل گشته است، اندوهگین و خیال پرداز است. او و خواهرش سخت مذهبی بار آمده اند. اولیویه با سرشت بیمار گونه اش به عرفان

تمایل دارد. موسیقی برای او پناهگاهی است. طبعی ناسازگار دارد. خواهر و برادر که پدر و مادرشان را از دست داده‌اند، با دشواریهای زندگی دست به گریبان‌اند. انتوانت خواهر اولیویه هر دشواری و خواری را به خاطر برادرش به جان می‌پذیرد. هردو برخورد سخت می‌گیرند. اولیویه بیمار می‌شود. انتوانت صمیمانه و بافداکاری از برادرش پرستاری می‌کند، ولی خود بر اثر بیماری از پای در می‌آید.

کریستف به دیدار اولیویه می‌شتابد. دو دوست تصمیم می‌گیرند با هم زندگی کنند. آنها گاهی با هم بحث می‌کنند. اولیویه نرم‌خو، مؤدب و به ظاهر شکیباست. اما بشدت حساس است. با این همه از آرامش و صفای اندیشه برخوردار است. کریستف که تشنهٔ عمل و مبارزه است، در داوریه‌های خویش خشن و بیرحم است. اولیویه در دنیای ذهنی خود به سر می‌برد. کدام حق دارند؟ آنها در جستجوی واقعیتها هستند. دوستیشان نعمتی است. هر کدام میراث و گنجینهٔ معنوی ملت خویش را با خود دارند. اولیویه فرهنگ پهناور و نبوغ روانشناسی فرانسه و به هر حال میراث معنوی غنی آن را به موسیقیدان آلمانی آشکار می‌سازد. اولیویه نیز بتدریج مقهور شور عصیان‌آمیز کریستف می‌شود و از زندان ذهنیت خود بیرون می‌آید و در عمل اجتماعی گام می‌نهد.

به عقیدهٔ بسیاری از دوستان رومن رولان و همچنین پاره‌ای از پژوهشگران اولیویه تصویری از خود نویسنده به دست می‌دهد. او به یک خانوادهٔ قدیمی شهرستانی تعلق دارد. کودکی او که به سبب بیماری و ترس دایمی از مرگ تیره شده است، کودکی رولان، انتوانت خواهر اولیویه، خواهر وفادار و خوب او را به یاد می‌آورند. البته باید پذیرفت که هیچیک از شخصیت‌های ژان-کریستف در

اساس شبیه اشخاص زنده‌ای که با رولان آشنا بوده‌اند، نیستند. بلکه بسیاری از آنها سیماهای واقعی هستند که با خیال خلاق نویسنده آزادانه شکل گرفته‌اند.

کریستف پس از آشنایی با اولیویه و همچنین نزدیک شدن به توده مردم فرانسه ندای غرور، عشق، مبارزه و عطرپرمایه تمدن را از شاعران، نویسندگان و مردم می‌شنود. او که تا آن هنگام جز با سوسیالیسم فرومایه سیاستمداران آشنا نشده بود، با مردان زنده‌ای که سندیکا‌های فرانسه را رهبری می‌کردند، روبرو می‌شود.

اولیویه، با نیروی خلاق، با خصلت‌های نیک و با سازش ناپذیری اخلاقی خود، کریستف را بالا می‌برد. آنها که با ایمان زنده‌اند، می‌کوشند خود را به قله برسانند، تا آنجا که می‌توانند اوج بگیرند. کریستف در پرتو این آشنایی‌ها اندک‌اندک دیده به روی امکانات نهفته فرانسه می‌گشاید. فرانسه که فرومایگان بر آن ستم روا می‌دارند. در حقیقت دو دوست روی همدیگر تأثیر می‌گذارند و یکدیگر را از نو می‌سازند. با این همه چون درآمدی ندارند، زندگیشان بسیار سخت می‌گذرد. زندگیشان پرتلاطم است. اولیویه آمیزه‌ای از ایمان، آزادمنشی، عواطف سودایی و شک همه جانبه است. از آن پس کریستف بار دیگر با شوری فراوان به کار آفرینش هنری دست می‌زند و اولیویه را هم با خود می‌کشد. او در زمینه هنری موفق می‌شود. لذت پیروزی بر شور و شادی آفرینش هنری می‌افزاید. اما وضع مادیشان بکندی بهبود می‌یابد. اولیویه هم از موفقیت دوستش بهره‌ای می‌یابد. پس از پیروزی کریستف، در اندیشه هنری او دگرگونی‌هایی به وجود می‌آید و دیدش وسیعتر و انسانیت‌ر می‌گردد. اولیویه ازدواج می‌کند و به مسافرت می‌رود.

پیروزی کریستف، دردش را چندان دوا نمی کند. او نمی خواست و نمی توانست در مقابل خدمتی که در حقش می کردند، به پستی و فرومایگی تن در دهد. اولیویه پس از مسافرت به پاریس باز می گردد. اینک هردو از آشوبهای اجتماعی رنج می برند. اندک اندک با مردم و سران جنبش کارگری رابطه برقرار می کنند. هنگام برخورد با سندیکاها، کارگری، فردگرایی در اولیویه سربلند می کند. دلتنگ است، ناراحت است، منزوی است. وحدت کارگران به نظر او اتحادیه سهمناک ضعیفان است. با این همه سرمست از سوداهاست. به هر حال هردو باز به انزوای خود باز می گردند. در جنبش انقلابی جایی ندارند. اولیویه نمی تواند، کریستف هم نمی خواهد.

در ماه مه سودای شرکت در جشن در وجودشان می جوشد. به میان مردم می روند. کریستف در زد خوردی که در میان انبوه مردم به وجود می آید، شرکت می جوید و پلیسی را از پای درمی آورد. الیویه هم در آن درگیری از پای در می آید. دوستان کریستف او را به زور روانه سویس می کنند؛ زیرا می دانند که پلیس در کمین اوست. آنجا وقتی از مرگ اولیویه آگاه می شود، دیوانه وار سوی مرز روی می نهد. سرگردان از پای در می آید و خسته و کوفته به خانه ایش برآون که سال گذشته پس از پیروزی به او نامه نوشته بود، پناه می برد. آنجا توانش را باز می یابد و پس از ماجرای عشقی حرام خسته و ناتوان آنجا را ترک می گوید. چون آن بلوای فاجعه آمیز به دست فراموشی سپرده شده است، کریستف می تواند هرجا که دلش خواست، مسافرت کند. او که خسته و ناتوان شده است، اگر نمی تواند در پیکار شرکت جوید، می تواند به پیکار جویان سرود بخواند.

سرانجام با گراتسیا به ایتالیا می روند. آنجا بار دیگر با چیزهای تازه ای روبرو می گردد و درهای جهان هنری تازه ای به رویش گشوده می شود و باز راه پاریس را درپیش می گیرد. این بار پاریس به نظرش دگرگون می آید. با این همه در پاریس کامیاب نیست. اکنون بیش از همه در هنر خود زندگی می کند و موسیقی او روز بروز شکل صاف و بی تشویشی به خود می گیرد.

عرصه عمل کریستف در چهار کشور آلمان، فرانسه، سوئیس و ایتالیا گسترده است و این بعد اروپایی جسارت و ابتکار رومن رولان را در داستان بلند آشکار می سازد. او در این داستان بلند بیش از همه مسایل مهم عصر خود را تصویر می کند. برای رولان در این کار عظیم، نه تاریخ دقیق وقایع، بلکه گرایشهای کلی تر، دگرگونیهای اروپای غربی در آستانه قرن جدید و تضادهای اجتماعی شایان توجه اند. رولان در آغاز قرن انحطاط اخلاقی و معنوی پاره ای از گردانندگان جریانهای سیاسی و اجتماعی و همچنین آتش نهفته در جنگل اروپا را که داشت زبانه می کشید، می بیند، بشدت متأثر می شود و این تأثرات را در صفحه های ژان-کریستف منعکس می سازد.

هم کریستف و هم اولیویه می کوشند با جنبش کارگری فرانسه رابطه برقرار کنند. آنها نمی توانند در برابر رنجهای کارگران بیتفاوت بمانند؛ اما نمی توانند در مبارزه آنها به عناصری آگاه، مصمم و پیگیر مبدل شوند. اندیشه های بسیار واقعی در باره ضرورت تاریخی مبارزه برای رسیدن به نظامی تازه که در نامه های رومن رولان به چشم می خورند، در صفحه های ژان-کریستف انعکاسی نمی یابند. پاریس هنری و ادبی به طور مشخص در بازار سرمیدان تصویر شده

است، در صورتی که تصویر محیطهای کارگری در درخت آتشین دقیق نیست و حتی سطحی است. در حقیقت، اندیشه های رولان، اندیشه های ژرف و جسورانه اش گاهی با آگاهیهای مجرد و اشتباه آمیز در هم می آمیزد. او که بر اثر پیشرفتهای علوم دقیق به هیجان آمده است، به پیکارهای سیاسی و اجتماعی کم بها می دهد.

ژان — کریستف پس از مرگ اولیویه برای همیشه از زندگی سیاسی دست می شوید. او پیرمردی است که شور انقلابیش را از دست داده است و به بحثها و گفتگوهای جوانان درباره مسائل گوناگون اجتماعی و سیاسی با ریشخندی آرام گوش فرا می دارد. البته با آنکه کریستف در پایان عمر با تردیدهای اجتماعی و فلسفی روبروست، ولی به طور کلی به شط عظیم بشریت که جاودانه پیش می رود، می پیوندد. سخن رولان بویژه زمانی که از سرنوشت و زندگی یک هنرمند و یک موسیقیدان حرف می زند، سرشار از واقعیتهای اجتماعی است. رولان افق بسیار پهناوری را در برابر قهرمانانش می گشاید. کریستف در کارهای اجتماعی موفق نیست؛ اما در موسیقی کامیاب است. او می داند که هنرش، پس از مرگش زنده خواهد ماند و بدان سان که بتهوون می گفت، آتش روح انسانها را شعله ورتر خواهد ساخت. او جوهر موسیقی خود را از آوازه ها، هماهنگیها و خنده ها بیرون می کشد و با بانگ ناقوسها، آواز پرندگان، وزوز زنبوران و با آواهای گوناگون دیگر به گوناگونترین تأثرات هستی جان می بخشد. آنگاه انسان آن جوشش درونی و معنوی را که در لحظه های ویژه بزرگ هنرمند توانا چیره می شود، درمی یابد، به زندگی، به مفهوم زندگی و به مفاهیم انسانی می اندیشد.

رولان که دلش می خواست، سرگذشت بلند یک نسل انسان را با نوعی سمفونی طبیعت پایان دهد، در مقدمه ژان — کریستف می نویسد:

(در پایان ژان کریستف، من آن «هم آهنگی را که از جفت بزرگوار مهر و کین ترکیب یافته است»، این تعادل پرتوان در دامن عمل را بر چنان خاتمه ای ترجیح دادم. زیرا پایان ژان کریستف پایان نیست، یک مرحله است. ژان کریستف پایان نمی پذیرد. حتی مرگ او چیزی جز یک دم از آن ضربان، و یک زفیر از آن نفس بلند جادوانی نیست.

روزی خواهد رسید که برای نبردهای تازه تری از نوزائیده شوم...»

از اینجا است که ژان کریستف هنوز هم رفیق و همراه نسلهای تازه است. اگر او صد بار هم بمیرد، باز همواره از نوزائیده خواهد شد و همواره پیکار خواهد کرد، و همیشه برادر «مردان و زنان آزاد همه ملت‌ها باقی خواهد ماند، — کسانی که پیکار می کنند و رنج می برند و پیروز می شوند.»^۱

و در پایان داستان بلند با کریستف بدرود می گوید و می نویسد:

«وداع با ژان کریستف»

من سرگذشت مصیبت بار نسلی را نوشته ام که روبه زوال می رود. هیچ نخواسته ام از معایب و فضایلش، از اندوه سنگین و از غرور سردرگمش، از تلاشهای پهلوانی و از درماندگیهایش زیر بار خرد کننده یک وظیفه فوق انسانی چیزی را پنهان کنم: این همه مجموعه ای است از

جهان، و اخلاق و زیباشناسی و ایمان و انسانیت نوی که دوباره باید ساخت. — اینک آن چیزی که ما بودیم.

مردان امروز، جوانان، اکنون نوبت شماست! از پیکرهای ما پله‌ای بسازید و پیش بروید. بزرگتر و خوشبخت‌تر از ما باشید.

خود من به روح گذشته‌ام بدرود می‌گویم؛ و آن را همچون پوسته‌ای خالی پشت سرمی‌افکنم. زندگی یک سلسله مرگها و رستاخیزهاست. بمیرم، کریستف، تا از نوزاده شوم!

ر.ر.

اکتبر ۱۹۱۲.

رولان پرآوازه شده بود. آخرین جلد ژان — کریستف خوب پخش می‌شد. در انگلستان و اسپانیا نیز منتشر شده بود، در لهستان هواخواهان و دوستان فراوانی پیدا کرده بود. ژان — کریستف برادرانش را که در جهان به مبارزه برخاسته بودند، سوی خود جلب می‌کرد. او زنده بود، وجود داشت. اکنون به زبانهای دیگر دنیا سخن می‌گفت.

رولان از سراسر دنیا نامه‌هایی دریافت می‌داشت و از خواندن پاره‌ای از نامه‌ها بسیار خوشنود می‌شد. احساس می‌کرد که زندگی‌اش را بیهوده نگذارنده، نیرو و وقتش را بیهوده به هدر نداده است. از این رو آرزوی نوشتن، باز هم نوشتن در درونش موج می‌زد. در آغاز ۱۹۱۰ رولان نشان لژیون دونور^۱ دریافت داشت. دوران فقر و انزوایش دیگر سرآمده بود. در آن هنگام، رولان با

1. Légion d'honneur.

مقدماتی در مورد بررسی خصلتهای انسانها و روانشناسی آنها، برای کار و آفرینش هنری رولان ثمر بخش باشد. رولان رهنمود استادش را به کار بست و در بایگانیهای واتیکان به کار پرداخت.

در رم دنیای تازه‌ای در برابر دیدگانش به جلوه درآمده بود. انگار دوباره زاده شده باشد، زندگی دیگری در برابرش گسترده می‌شد. این یک زایش واقعی بود. رم برای او سرشار از روشنایی بود و برزندگیش نور می‌پاشید. فرشته مهربانی بود که سرنوشتش را دگرگون می‌کرد. از دیدن مجسمه‌ها و تابلوها که پیش از این با کپیۀ آنها آشنا بود و دوستشان داشت، به هیجان می‌آمد و این شور و شادی را به مادرش که قول داده بود مرتب به او نامه بنویسد، انتقال می‌داد. بیش از همه مجذوب نقاشیهای تیسین^۱ بود؛ زیرا احساس می‌کرد که آنها با او سخن می‌گویند، می‌اندیشید. رولان نه تنها از آنها لذت می‌برد، بلکه آنها را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌داد. آنجا کنسرت‌ها و تئاترها هم برایش جالب بودند. رولان که پیش از این با آثار شکسپیر آشنا شده بود، اکنون از تماشای آنها لذت می‌برد. او با شیفتگی فراوان واقعیتی را که گرداگردش را فرا گرفته بود، بدقت می‌نگریست و درباره آن به داوری می‌نشست. او که از زیباییه‌های طبیعی و غنای هنری ایتالیا به هیجان می‌آمد، وقتی با مردمی روبرو می‌شد که از آن همه مواهب بی‌ بهره بودند، رنج می‌برد. در واقع هر قدر با رم بیشتر آشنا می‌شد، نظر انتقادی او نسبت به کلیسا تندتر می‌گردید.

رولان موسیقی را هم فراموش نکرده بود. او به موسیقی تعلق

1. Titien.

داشت. از اینکه پدر و مادرش راضی نشده بودند، موسیقیدان بشود، متأسف بود. با این همه در رم پیش خود فکر می کرد، برای جبران این ناکامیابی می تواند در دنیای تصاویر و کلمه ها زندگی کند. البته پیانوئی را بزحمت به دست آورده، آن را در اتاق خود در کاخ فارنر جا داده بود و به نواختن پیانو ادامه می داد و سرفرصت به مطالعه زندگی موزار و بتهون می پرداخت و در باره پیوند هنرشان با سرنوشت و زندگی شخصی شان غور می کرد.

رولان که پیش از این مالیودافون مزنبوگ^۱ را پیش خانواده مونو دیده بود، تصمیم گرفت برود و او را ببیند. اکنون بیست و چهار سال داشت. مالویدا ایدالیست پیر که هفتاد سالش می شد، آموزگار و مادر خوانده اولگا^۲ دختر کوچک هرزن^۳ بود. اولگا هم زن گابریک مونو بود. رولان در ۳۰ ژانویه به دیدار او رفت. این نخستین دیدارشان در رم چندان گرم نبود. اما در همان دیدار نخست با دختر زیباروی آشنا شد. آن دو که با هم خواهر بودند، در قلب رولان جا گرفتند. آن دو در حقیقت برای او یکی بیش نبودند. رولان نمی توانست یکی را بر دیگری ترجیح دهد. البته دشواری دیگری هم بود. رولان که فردی ناشناخته بود و ارثی نداشت، چگونه می توانست به ازدواج با دختر یک کنت فکر کند. او که وجودش لبالب از شور و هیجان بود، در نخستین روزهای آوریل جایش را در کاخ فارنر به دانشجوی دیگری سپرد و در پانسیون مسکن گزید. در آن شرایط که

1. Malwida von Meysenbug.

2. Olga.

3. Herzen.

عشق دو خواهر با عشق رم درآمیخته بود، به انزوا نیاز داشت. در پرتو همین عشق، در همان انزوا در مدت پانزده روز نخستین منظومه بلند خود را به نام بهار رومی نوشت؛ ولی چندی بعد آن را از بین برد. احساس می کرد که به کار و تمرین فراوانی نیاز دارد.

در ماه فوریه سفر کوتاهی به چند شهر ایتالیا کرد و این مسافرت را در ماه بعد به چند شهر دیگر ادامه داد. در همین سفر مادر و خواهرش به او پیوستند. شهرهای پرآوازه، معماریهای باشکوه و مجسمه سازیهای بیمانند جانش را از شادی لبالب می ساختند. آن روزها برایش طلایی بودند.

در ماه مارس ۱۸۹۰ در یکی از گردشهای انزواجویانه اش، به ژانیکول^۱ (تپه ای نزدیک رم، در کرانه راست رود تیبر^۲) رفت. آنجا محو تماشای رم شده بود. پرتو سرخ فام خورشید شامگاهی بر رم می تابید. ناگهان پلکهایش را آرام از هم گشود و در دوردست سرزمینش را، پیشداوریهایش و خودش را دید. برای نخستین بار خود را آزاد و عریان می دید. این هم آذرخش دیگری بود که همانند آذرخشهای دیگر در شب تاریک او جستن گرفته بود. این برای او الهام ژانیکول بود. در آن افق، سرزمین موعود را می دید و ندای آن را به گوش جان می شنید: «گام بردار!...»

ژان — کریستف هنوز در ذهن او شکل نگرفته بود، اما هسته زندگی وی آنجا کاشته شده بود. در همان زمان اندیشه یک شکل نو هنری، یعنی یک داستان بلند و موزیکال در ذهنش جوانه زده بود.

1. Janicule.

2. Tibre.

داستان بلندی بود سمفونی گونه که احساس از آن می جوشید، در هر سویی گسترده می شد و رشد می یافت. ژان - کریستف موجود مستقلی می شد که به نگاه روشن و آزاد، ورای جنگ ملتها و زمان، با چشمان بتهون، همراه ژانیکول، اروپای کهن را می دید و به داوری می نشست.

داستان بلند و موزیکال که رولان آرزوی آفرینش آن را در سر می پروراند، به کاری آرام که سالیان متمادی می بایست به درازا بکشد، نیاز داشت. او تا هنگامی که در رم بود، کمتر به این کار می پرداخت. آن روزها بیشتر به درام نویسی تمایل نشان می داد. از این گذشته به ادبیات رئالیستی هم کمتر توجه داشت. آثار تولستوی را کمتر می خواند، اهمیت نثر نویسان فرانسه در نظرش کاهش یافته بود. زولا در اوج افتخار چندان جلبش نمی کرد. به نظر او آنها در دنیای نثر روزانه فرو رفته بودند. رولان آرزو داشت که بر لطافت شاعرانه کمال بخشد و ترانه زیبایی، سرود کار و زندگی را بسراید. هنر عصر رنسانس ایتالیا او را افسون کرده بود. دلش می خواست بر آن عصر، جان تازه ای بدهد. از این رو رؤیای جسورانه آفریدن درام هایی را به سبک شکسپیر در سر می پروراند. می خواست قهرمانانش سیماهای درخشانی داشته باشند. برای تحقق بخشیدن به این آرزو به نوشتن نمایشنامه ارسینو^۱ پرداخت. شخصیت اصلی این نمایشنامه یک جنگاور حقوق بگیر ایتالیایی عصر رنسانس، شخصی نیرومند، رام نشدنی و آزاد بود. دومین پرده این نمایشنامه را در سپتامبر ۱۸۹۰ در پاریس نگاشت و آن را به سواره نشان داد. سواره او را به

ادامه آن تشویق کرد. رولان پرده سوم و چهارم ارسینورا در کاخ فارنز نوشت و پس از به پایان رساندن آن، پیش مالویدا رفت و نمایشنامه اش را به او نشان داد. مالوید نمایشنامه را به پیش گابریل مونو فرستاد. گابریل مونو دستنویس ارسینورا به مونه سولی^۱ داد. مونه سولی از نمایشنامه خوشش آمد و درباره اجرای آن در کمدی فرانسزفرانسه، به او وعده کمک داد. اما این درام منتشر نشد و هرگز به صحنه نیامد.

رولان با مالویدا مشورت می کرد. ولی به آیین او نمی گروید. مالویدا که از احترام محافل روشنفکری برخوردار بود، دوست جوانش را به سالنها می برد. مالویدا مادر دیگری برای او به حساب می آمد. رولان در آن محافل و سالنها خویشتن داری طبیعی خود را هرگز از دست نمی داد. در محیط پرسر و صدا و رنگارنگ سالنهای بم گوش دادن را به سخن گفتن ترجیح می داد.

رولان پیش از ورود به دانشسرای عالی در محیط تنگ و محدود خانوادگی زیسته بود. محیط دانشجویی نیز با وجود تماس با دانشجویان دیگر، باز محیط بسته ای بود، ولی در رم محیط تماسهای او با دیگران به طور شایان توجهی افزایش یافته بود. در پذیراییهای دیپلماتیک شرکت می جست. کار در بایگانیهای واتیکان به او امکان می داد تا با محافل روحانیون طراز اول رفت و آمد داشته باشد.

دیگر زندگی برایش گرداب نیست. رولان خود را نه تنها به رم، بلکه همچنین به هنرمندان و به طور کلی سراسر عصر رنسانس ایتالیا مدیون می داند. وقتی او انسانها و مناظر شکوهمندی را که

نقاشان و مجسمه‌سازان بزرگ ایتالیا آفریده بودند، می‌دید، قلبش تسپیدن می‌آغازید و سراسر وجودش به لرزه درمی‌آمد. طراوت و شادابی آنها چنانکه قلبش را پیش از این در کتابها عاشقانه ر بوده بودند، اکنون سراسر وجودش را آتش می‌زدند. او در عصر رنسانس نه یک تاریخ، بلکه لحظه‌ای را می‌دید که انسان در آن آزادانه‌تر، طبیعی‌تر و صادق‌تر بود.

تابستان، رولان رم را بدورد گفت و همراه مالویدا به بیروت رفت. فاصله نیم‌قرنی آنها را از هم جدا می‌کرد، با این همه مالویدا، رولان را درک می‌کرد. مالویدا که رولان را از همان آغاز کار ادبی تشویق می‌کرد و در آفرینش هنری به او مدد می‌رساند، در بیروت او را به تئاترها برد. رولان در این مسافرت کوتاه همراه دوست پیرش از موسیقی و مناظر زیبای طبیعی بهره گرفت و سپس تنها به پاریس بازگشت. بعدها یک بار در رم و ورسای او را دید، ولی دیگر از آن نزدیکی صمیمانه و تنگاتنگ خبری نبود.

رولان مادرش را صمیمانه دوست داشت، ولی گاهی میان او و مادرش درباره کار ادبی و هنری او اختلاف می‌افتاد. خانم رولان اصرار می‌ورزید که پسرش به یک فعالیت علمی و تربیتی بپردازد. اما رولان با آنکه پسر فداکار و وفاداری بود، دلش می‌خواست که درباره کار و فعالیت‌هایش خودش تصمیم بگیرد. او هرگز نمی‌تواند از کار هنری دست بشوید. آن برای رولان یک شغل یا یک آرزو نیست، بلکه برای او به مثابه زندگی یا مرگ است. هنر تنها ورقی است که می‌خواهد روی آن قمار کند، به پیرویش در این زمینه امیدوار است. او نمی‌خواهد در این مورد نه از کسی و نه از مادرش پند بپذیرد.

رولان در شرایطی به پاریس برمی گردد که زندگی و رنجهایش عشق را در درونش برافروخته اند. نبوغ در وجودش می جوشید این بار پاریس دیگری در برابرش گسترده بود. کم کم با آثار نویسندگان و شاعران معاصر فرانسه آشنا می شد و اکنون احساس می کرد در مورد پاریس چندان حقیقتش نبوده است.

در زمستان سرد پاریس (۱۸۹۱ - ۱۸۹۲) سرانجام به ایبسن^۱ روی آورد. این نویسنده کهنسال که دروغ و ریاکاری اجتماعی را در آثارش افشا می کرد، پس از یک عمر مبارزه پیروز می شد. رولان هم اکنون به هنری می اندیشید که همچون پرتو خورشید بر همه بتابد. به هنر برای خلقها، به هنر خلق فکر می کرد.

رولان که پیش از ترک رم، یعنی از نگاشتن ارسینو به نوشتن درام تازه ای به نام آمپه کل^۲ پرداخته بود و اندیشه نگاشتن نمایشنامه های دیگری را در مورد رنسانس در سر می پروراند، پس از بازگشت به پاریس این کارش را ادامه داد. اکنون افق دیگری به رویش باز شده بود. به ایبسن می اندیشید و به نیروی آرامش ناپذیر او ارج می نهاد. اکنون چیزهای تازه ای در ذهنش جان می گرفتند.

۱. Ibsen درام نویس نروژی، ۱۸۲۸-۱۹۰۶.

۲. Empédoele یا امپدوکلس فیلسوف یونانی که دو عنصر محبت و کینه را بر عناصر اربعه افزود، ۴۹۰ ق.م.

زناشویی

رومن رولان اندکی پیش از ترک رم دربارهٔ امر زناشویی با مادرش درد دل کرده، به او نوشته بود که فکر می‌کند، هرگز نخواهد توانست به زناشویی تن بسپارد. اما هنگامی که به پاریس بازگشت، افق دیگر به رویش گشوده شد و عشقی شیرین به سراغش آمد. آنگاه عقیده‌اش را در مورد تن‌ن سپردن به زناشویی تغییر داد. تازه با کلوتیلد^۱، یگانه دختر زبانشناس معروف میشل بره‌آل^۲ آشنا شده بود. موسیقی آن دورا به هم نزدیک می‌کرد و آنها را به هم می‌پیوست. آن روزها کلوتیلد که سزار فرانک^۳ استاد محبوبش را تازه از دست داده بود، با درد و رنج دست به گریبان بود. خود رولان نیز بر سزار فرانک ارج می‌نهاد.

کلوتیلد چندان زیبا نبود، اما با آنکه در غم استاد از دست

۱. Clotilde

۲. Michel Bréal زبانشناس فرانسوی، ۱۸۳۲-۱۹۱۵.

۳. César Franck آهنگساز فرانسوی ۱۸۲۲-۱۸۹۰.

رفته اش پریشان بود، شادی زندگی در ژرفای دیدگانش می درخشید و چهره اش از شادابی و گشاده رویی گل می انداخت. مهر در قلبشان، در درونشان رسته بود. رولان عاشق شده بود. محو و مجذوب او شده بود. اما از زندگی آینده خود می ترسید. آیا این دختر شاداب می توانست برای او رفیق و همراه زندگی خوب و مناسبی باشد؟ رولان بیم داشت. مردد بود. از این رو ترس و تردیدش را با کلوتیلد در میان گذاشت. از این می ترسید که نکند او رولان را خوب نشناخته، حقیقت وجودش را چندان درک نکرده باشد و روزی به فاصله میان رولانی که دوست دارد، با رولان واقعی پی ببرد و آنوقت با او که با اکثریت مردم خیلی فرق داشت خوشبخت نباشد و نتواند به زندگی سرورآمیز با او ادامه دهد. بیشتر از این بیم داشت که او همچنین موقعیت و یژه اش را که ضرورت روح و اراده هنریش او را در آن جای می داد، درک نکند.

رولان بر شخصیت و اراده او ارج می نهد. او را به خاطر خود او دوست می دارد. دلش نمی خواهد که همدیگر را جذب کنند. آرزو دارد که هر دو آزادانه رشد یابند و عشق دو جانبه شان پایدار بماند.

در آستانه زناشویی بدین گونه با هم حرف زدند، به هم نامه نوشتند و با هم درد دل کردند. سرانجام تردیدها برطرف شد. دوران نامزدیشان، برای هر دو دوران سرورآمیزی بود و چند هفته ای که در کنار دریا گذراندند، یکی از بهترین خاطره های دوران زندگی رومن رولان به شمار می رود.

کلوتیلد یهودی بود، از این رو ازدواج نمی توانست با آیین کاتولیک صورت بگیرد. ناگزیر تصمیم گرفتند به یک ازدواج رسمی،

اکتفا کنند. مادر رولان، که بشدت از این موضوع آزرده خاطر بود، ترجیح می داد در آن مراسم رسمی شرکت نجوید، اما رولان با کوشش فراوان او را از این کار منصرف ساخت. بدین سان عاشق و معشوق که در آوریل ۱۸۹۲ با هم آشنا شده بودند و می بایست بخش معیننی از دوران زندگیشان را با هم و در کنار هم باشند، در اکتبر همان سال با هم پیوند زناشویی بستند. همین امر سبب شد که بین مادر و پسر بار دیگر جدایی افتد.

رولان که تا آن روز از نوشتن نزد کترای خود احتراز جسته بود، به خاطر کلوتیلد کارهای این تر را که بی آن نمی توانست در سوربن^۱ پذیرفته شود، برعهده گرفت. پس از مشورت با پدرزنش و همچنین با توجه به رهنمودهای او که به استعدادهای نهانی رولان پی برده بود و نسبت به کارهای ادبی وی علاقه نشان می داد، تصمیم گرفت باز هم به ایتالیا برود و از بایگانیهای دست نخورده موسیقی رم سود بجوید و هم آنجا مواد ضرورتش را در باب تاریخ موسیقی فراهم سازد. پدرزنش مأموریتی را برای او به رم گرفته بود.

زن و شوهر جوان که به ایتالیا رفته بودند، آنجا آپارتمانی اجاره کردند و شادمانه به کار پرداختند. رولان در آنجا به گنجینه ای عظیم دست یافته بود، گنجینه های شعر و موسیقی آفرینندگان اپرای ایتالیا که کاملاً به دست فراموشی سپرده شده بود، در اختیارش بود. کلوتیلد به اندازه رولان در موسیقی که واقعاً نیمی از عشقشان بود، مهارت داشت. زن و شوهر صبحها را در کتابخانه می گذرانند. کلوتیلد صمیمانه در کارها به رولان کمک می کرد. هر دو جدی کار

1. Sorbonne.

می کردند. با شور و شوق به بررسی دستنویسهای موسیقی می پرداختند و از کشف چیزهای تازه در لذت و شادمانی فرو می رفتند.

بعد از ظهر محو تماشای دشت می شدند، جلوه های آنجا هم به نظرشان موسیقی گونه می آمد. شبانگاه ترانه های فراموش شده را با پیانو می نواختند. در واقع آنها را باز می آفریدند.

بدین سان، رولان مواد ضرور برای ترش را در مدت چهار ماه گرد آورد و آن را در هنگام گردشهایش در ایتالیا و پس از بازگشت به فرانسه در کتابخانه های پاریس تکمیل کرد.

موضوع ترش عبارت بود از: منابع تأثر غنائی نوزدهم — تاریخ اپرا در اروپا پیش از لولی^۱ و اسکارلاتی^۲. در این تر، در زمینه پیوندهای اپرای لولی با استادان کلاسیک نظیر راسین، مولیر و دیگران بحث می شد. اما آنچه بیش از همه در این تراجمیت داشت و ارزشی قابل دوام به آن می بخشید، تصویری بود از شاعران و موسیقیدانان همپوند و هم پیشه قرن ۱۶ تا ۱۷ در فلورانس و رم. رولان در حقیقت هنرنوی را برای خلق تصویر می کرد.

رولان با نگاشتن این تر باب تازه ای در دانشکده ادبیات پاریس، بر تاریخ موسیقی گشود. این تاریخ پیش از این جای شایسته ای در تاریخ هنرهای زیبای فرانسه نداشت. او با این تر خود منابع بکلی فراموش شده استادان ایتالیایی آغاز قرن ۱۷ بویره

۱. Lully آهنگساز فرانسوی که در ۱۶۳۲ در فلورانس زاده شد و در ۱۶۸۷ در پاریس جان سپرد.

۲. Scarlatti خانواده آهنگساز ایتالیایی از قرن ۱۷ تا ۱۸.

مونتهوردی^۱ را برای موسیقی اواخر قرن ۱۹ فراهم ساخته بود. گذشته از این، رولان می‌بایست این تر خود را با تر دیگری به زبان لاتین تکمیل کند. این تر زوال نقاشی ایتالیا را بررسی و تجزیه و تحلیل می‌کرد. این زوال در آن سالهای پیش از ۱۸۹۵، به نظر رولان همچون ویرانی و زوال یک تمدن به شمار می‌آمد. به نظر رولان استادان قرن پانزده در زندگی پرجنب و جوش دوران رنسانس، در مباحثه‌ها و پژوهشهایی که از ویژگیهای عصر عظیم آنها بود، فعالانه شرکت داشتند، در صورتی که جانشینانشان در قرن شانزدهم به اهل سالن مبدل شده بودند.

رولان در تابستان ۱۸۹۳ تقریباً همه مواد لازم را برای تر دکترای خود گرد آورده بود، اما این کار به هیچ‌رو کافی نبود. می‌بایست آنها را مرتب و منظم کند. گفتگو در باره نمایش ارسینوبا مسئولان کمدی فرانسز به درازا کشید و ثمری به بار نیاورد. رفتارها و برخوردها را خصمانه احساس می‌کرد. پیش خود چنین می‌اندیشید که در ادبیات پاریس ۱۸۹۳ دیگر جایی برای او وجود نداشت. در انزوا به سر می‌برد. تنید بود، شتابزده بود. آثار او نظر با گلیونی^۲، کالیگولا^۳ و جایگاه مانتوا^۴ که میان سالهای ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۴ آنها را نوشته بود، بوی ویرانی و مرگ می‌دادند و از تیرگی و تاریکی لبریز بودند. با این همه امیدوار بود. زندگی به نظرش مبارزه بود، پیکار بود.

۱. Monteverdi - آهنگساز ایتالیایی، ۱۵۶۷-۱۶۴۳.

2. Baglioni

۳. Calibula امپراتور خوانخوار روم قدیم ۳۷ ق.م. ۴۱ م.

4. Le Siège de Mantoue.

به هر حال پیش می رفت. در آن شرایط سخت ناگزیر بود، برای تأمین هزینه زندگی کار کند. در آن هنگام به او پیشنهاد شد که در کلاسهای بالای دبیرستان ژان-باپتیست^۱ سه درس اخلاق بدهد. برنامه رسمی به نظرش شکنجه ای بیش نبود. این کار برایش توانفرسا بود. اما چاره ای نداشت. از سر ناگزیری تصمیم گرفت که درس بدهد. هنوز امیدش را از دست نداده بود. به آینده امیدوار بود. خوشبین بود. در آن روزهای سخت جوانه های عصیان در وجودش می شکفتند و رشد می کردند. درسها را باور نداشت، اما خودش را باور داشت، به خودش اطمینان داشت. درسهای اخلاق و بیش از همه ریاکاری آنها او را می آزرדند. اندک اندک به پیشداوریها، اشتباهها و به درگیریهایش می اندیشید، می کوشید آنها را بفهمد، بررسی کند و بر آنها چیره شود.

1. Jean-Baptiste Say.

در آستانه آفرینش هنری

رولان در ۱۹ ژوئن ۱۸۹۵ از تنز خود دفاع کرد. این کار که شش ساعت به درازا کشید برای او بسیار کسل کننده و مسخره آمیز بود. پس از این آزمایش سخت، تر او از طرف دو استاد پذیرفته شد و در اواخر اکتبر همان سال مقرر گردید، تاریخ هنر را در دانشسرای عالی درس بدهد. بدین گونه، او به دانشسرای عالی که شش سال پیش آنجا را به پایان رسانده بود، باز می گشت.

در دوم نوامبر، کنفرانسهایش را که بدقت آماده ساخته بود، در دانشسرای عالی آغاز کرد. در این کنفرانسهها صمیمانه می کوشید تا با دانشجویان رابطه معنوی برقرار کند. درسها را به گونه ای تنظیم می کرد و به گونه ای درس می داد که نه تنها دانشجویان را به طور اصولی آموزش دهد، بکله آنها را به تفکر وادارد و بدانسان که در کتاب خاطرات خود اشاره می کند، در پرتو کار و کوشش شبانه روزی، خودش بیش از شاگردانش از این درسها سود می برد.

در آن شرایط نه تنها از کار نوشتن دست نشسته بود، بلکه این کار را با پیگیری دنبال می کرد. البته درام هایی را که در ایتالیا نوشته

بود، هنوز نتوانسته بود به چاپ برساند. حتی وقتی بعدها شهرت یافت و شهرتش چاپ آنها را امکان‌پذیر می‌ساخت. از چاپ آنها چشم پوشید. زیرا ملاحظه می‌کرد که نخستین تجربه‌های ادبی او از دیدگاه هنری تا حدودی ساده بودند و آن پختگی لازم را نداشتند.

رولان که در آن هنگام در پاریس در کوی نتر-دام-د-شان^۱، با زبش زندگی می‌کرد، تلاش‌های ادبی و تئاتری خود را بدقت و پشتکار پی می‌گرفت. اکنون بیش از همه به مکتب درام می‌اندیشید. فکر می‌کرد که هدف تئاتر باید حماسه‌آفرینی باشد. مرغابی وحشی و سایر آثار ایبسن را باز خواند. ایبسن با سازش ناپذیری، عظمت اخلاقی و تنیدی تردید‌آمیز فلسفی خود او را مجذوب می‌ساخت. به ایبسن نامه نوشت و با او به درد دل پرداخت. می‌نوشت که دلش می‌خواهد بدی و خوبی را ارائه دهد و قهرمانی آزاد و با اراده که با سرنوشت در کشمکش باشند و هرگز به آن تسلیم نشوند، بیافریند. ایبسن در پاسخ کوتاهش موفقیت او را صادقانه آرزو می‌کرد.

نمایشنامه سن - لویی^۲ که رولان آن را در تابستان ۱۸۹۴ آغاز کرده بود، در ماه اوت ۱۸۹۵ به پایان رسید. جایگاه مونترهم که ژول لومتر^۳ آن را خوانده بود و موفقیت آن را باور داشت، آماده چاپ بود، مجله پاریس^۴ در نظر داشت یکی از این دو نمایشنامه را منتشر سازد. رولان ناگزیر از گزینش بود و او سن - لویی را برگزید و بدین گونه این نمایشنامه در سال ۱۸۹۶ در مجله پاریس به چاپ رسید.

1. Notre-Dame-des-Champs.

2. Saint-Louis.

3. Jules Lemaitre نویسنده فرانسوی، ۱۸۵۳-۱۹۱۴.

4. Revue de Paris.

سن - لویی نخستین درامی بود که رولان پس از مدتها انتظار و تلاش و کوشش موفق به چاپ و انتشار آن می شد. این درام که حماسه قهرمانی، شعری افسانه آمیز و لبالب از شور مذهبی است، بازتاب بخشی از جنگهای صلیبی است. در این اثر حماسی واقعیت های تاریخی به طور دقیق ارائه نشده اند. سبک نگارش نمایشنامه و لحن سخن قهرمانان نه به عصر سن - لویی، بلکه بیشتر به شیوه سخن فرانسه قرن نوزدهم نزدیک است. هدف رولان این نبود که تابلوی دقیق از گذشته به دست دهد. به نظر رولان عرصه آفرینش هنری تنها به واقعیتها محدود نمی شود. او می خواهد خصوصیات قهرمان بزرگی را که به طور مطلق به طرز تفکر معینی عمیقاً وفادار مانده است، تصویر کند. او می کوشد ترانه از خود گذشتگی و فداکاری را بسراید و عظمت اخلاقی لویی نهم را نشان دهد. البته کور بودن ایمان او و جنگجویان دیگر را نیز فراموش نمی کند. او چقدر از نبودن ایمان در آن عصر رنج می برد.

شاه لویی ضعیف است، بیمار است، اما با مهربانی و نیکی مردم را سوی خود جلب می کند. مردم او را دنبال می کنند. لویی که بر اثر بیماری، محرومیت های کارزار و رنج های اخلاقی ناتوان و خرد شده است، نمی خواهد عرصه نبرد را ترک گوید و در آوردگاه جنگ صلیبی جانش را از دست می دهد. اما مردمی که در جنگ شرکت کرده اند، سوی اورشلیم راه می پیمایند. شهبازان به لاتین می خوانند:

— پروردگارا به تو امید بسته ام، در ابدیت تنه ایم مگذار.^۱

1. In te, Domine, speravi, Non confundar in aeternum.

فرمانده آنها نیز با شمشیر برافراشته از جای برمی خیزد و فریاد می کشد:

«— به پیش!»

قهرمان و مردم، قهرمان جان می سپارد و مردم راه او را پی می گیرند. این مسئله در درام بعدی او، یعنی در نمایشنامه آیرت^۱ به نحو دیگری مطرح شده است. در این درام نیز که در سال ۱۸۹۷ انتشار یافت. هنوز کم تجربگی و ناپختگی رولان احساس می شود. پاره ای از گفتگوها طولانی است، برخی صحنه ها مصنوعی به نظر می آید، ولی این نمایشنامه به هر حال در زمینه درام نویسی فرانسه سال ۱۸۹۰ تحول عمیقی به شمار می آید.

ماجرای نمایشنامه در هلند قرن ۱۷ جریان می یابد. در این نمایشنامه نیز نظیر سن — لویی واقعیتهای تاریخی بدقت ارائه نشده اند. آیرت شاهزاده نوجوان، فرزند فرمانروای معدوم، که در آغوش دشمن خودی پرورش یافته است، ستیزه جوست. آتش عصیان در درونش شعله می کشد و نور ایمان، ایمان به انسان از وجودش می تابد. با ضعفهای درونی به مبارزه برمی خیزد، برترس و اضطراب چیره می گردد. می خواهد بههربایی که باشد، آزاد و سرافراز زندگی کند. خود را از لجنزار فساد و تباهی که در آن غوطه می خورد، بیرون بکشد، میهن خود را نیز از چنگ دشمن برهاند. به پند و اندرز استادش که او را به سازش و تسلیم فرا می خواند، گوش فرا نمی دهد. او خواهان دادگری و آزادی است، در صورتی دوستش که سرانجام به او خیانت می کند، طالب خوشی است. او از مرگ نمی هراسد و

بهترین خوشی برایش فدا کردن زندگی است. به نظر او خونی که به خاطر عدالت جاری است، گل‌های شادی را خواهد شکوفاند.

رولان که ماجراهای انقلاب کبیر فرانسه را به طور عمیق مطالعه کرده بود و بررسی آنها را بدقت ادامه می‌داد، آنها را نه تنها حادثه‌ای عظیم برای فرانسه و همه کشورهای اروپا، بلکه جنبش نیرومندی برای سراسر جهان به شمار می‌آورد. انقلاب کبیر فرانسه نه تنها ضربه محکم و قاطعی بر پیکر فئودالیسم وارد آورده بود، بلکه پایه‌های مالیکت سرمایه‌داری را نیز متزلزل ساخته بود. اما در حقیقت نتوانسته بود، برخواسته‌هایی که وعده داده بود، جامعه عمل بپوشاند و انسانها را به بهروزی واقعی برساند. رولان صمیمانه می‌کوشید تا به تحقق آن خواستهای مهم و ارجمند جامعه بشری مدد برساند. اندیشه پردازان محافظه کار سرمایه‌داری برانقلاب کبیر می‌تاختند و می‌کوشیدند تا میراث معنوی عظیم آن را خرد و ناچیز جلوه دهند. اما رولان که بر آن میراث عظیم معنوی ارج می‌نهاد، دلش می‌خواست کلیه جنبه‌های مثبت و منفی انقلاب، کج اندیشه‌ها و اشتباه‌های رهبران آن را به معاصران خود ارائه دهد تا آنها از لغزش‌های آن مردان بزرگ پند بگیرند، از تجربیات گرانبهای آنها سود جویند، مناسبات جامعه خود را انسانیت‌رکنند و میراث معنوی انقلاب را غنی‌تر سازند. رولان در این مورد فعالانه و با تمامی وجودش کار می‌کرد همین امر موجب سرزنش‌های اضطراب‌آمیز زنش شده بود. آیا در راه به دست آوردن آگاهی در مورد انقلاب کبیر فرانسه خیلی نیرو مصرف نمی‌کرد؟ میشل برل هم با ظرافت به دامادش توجه می‌داد که پرداختن به آن کار سنگین بی‌گمان سلامت‌ش را به خطر می‌انداخت. اما اختلاف با خانواده زنش سر موضوع دیگری آشکار شد.

ماجرای دریفوس در ۱۸۹۷ - ۱۷۹۸ فرانسه را تکان داد. دریفوس^۱، افسر یهودی ستاد ارتش فرانسه که به اتهام جاسوسی محکوم شده بود، از طرف بسیاری از روشنفکران برجسته فرانسه مورد حمایت قرار گرفت. رهبری این گروه روشنفکران برجسته را امیل زولا برعهده داشت. کلیه افراد خانواده برل به گروه طرفداران دریفوس پیوستند. اما رولان به آنها نپیوست و دنبالشان نرفت. در آن روزهای تب‌آلود و بحرانی که کسی نمی‌توانست بیطرفی پیشه گیرد، او همچنان بیطرف ماند. او که آن همه از ریاکاری و بیدادگری و دروغ نفرت داشت، چرا در روزهای بحرانی ماجرای دریفوس خود را از دسته‌بندیها کنار می‌کشید، به سخنرانیها نمی‌رفت، مقاله نمی‌نوشت، اعلامیه‌ها و دعوتنامه‌ها را امضا نمی‌کرد؟

موضوع برای رولان پیچیده و مبهم بود. آن ماجرا بدان گونه که امروز روشن است، برای او روشن و آشکار نبود. او نمی‌توانست بدون آگاهی کامل از ماجرا در باره آن اظهار نظر کند. نمی‌خواست دنباله‌رو باشد. دلش می‌خواست که مسائل روشن گردند. البته روشن شدن مسائلی هم در آن شرایط بحرانی به هیچ‌رو کار ساده‌ای نبود. گفتگوهای سیاستمداران سرمایه‌داری، شایعات گوناگون سالن‌های سرمایه‌داری یهودی و به‌طور کلی سیاستبازیهای جامعه سرمایه‌داری، برپیچیدگی و ابهام ماجرا می‌افزودند و اهمیت اساسی تعهدی را که در آن روزهای بحرانی برعهده‌اش گذاشته شده بود، از نظرش مخفی می‌داشتند.

البته رولان در آن ماجرا بیش از دیگران که اعلامیه و دعوتنامه‌ها را امضا می‌کردند، یا در گردهماییها شرکت می‌جستند متأثر بود. و این تأثیر عمیق، در درام گرگها^۱ که نخستین درام رولان در مورد انقلاب کبیر فرانسه است، به چشم می‌خورد.

ماجرای نمایشنامه در گرماگرم انقلاب، در اوج جنگهای ارتش انقلابی در برابر تجاوزات و تحریکات دولتهای مرتجع اروپا جریان می‌یابد و به نحوی تند و پویا پیش می‌رود. مرتجعان کینه دوارون، اشرافزاده و سرگرد پیشین را که بر طبقه خود پشت کرده و به صف انقلابیون پیوسته است، به دل دارند. برادرش نیز که به ارتش دشمن پناه برده است و بر اثر کینه‌ای بس ژرف و حیوانی، آتش انتقامجویی نسبت به او در درونش شعله می‌کشد، برای او توطئه‌ای می‌چیند. ورا، قصابی که پس از انقلاب به مقام فرماندهی در ارتش رسیده است، بر اثر کینه ژرفی که به اشراف و به دوارون دارد، در جریان بازجویی از واقعیتهای چشم می‌پوشد و به جای افشای توطئه، بر آن سرپوش می‌نهد. در نتیجه توطئه به ثمر می‌رسد. تلبه افسر ژاکوبن، قهرمان عدالت و دادخواهی، از آنجا که به ماجرای اتهام دوارون بدگمان می‌شود، خود را موظف می‌داند که برای روشن شدن حقایق و پی‌بردن به واقعیتهای بررسی دقیق ماجرا بپردازد و پس از کوشش و تلاشی پیگیر بر حقیقت امر دست می‌یابد. مسائل را با کسنل در میان می‌گذارد و به او نشان می‌دهد که ورا برای به نتیجه رسیدن این توطئه برواقعیتها سرپوش گذاشته است. اما کسنل که می‌داند ورا بر اثر دلاوری و بیباکی خود، میان ارتشیان خیلی

1. Les Loyps.

محبوبیت دارد، طرح مسئله را در آن لحظه به سود و صلاح انقلاب و ارتش انقلابی می‌داند، در برابر پافشاری و اصرار تلیه تن به تسلیم نمی‌دهد، از منافع انقلاب که آن را بر همه چیز ترجیح می‌دهد، به دفاع برمی‌خیزد و امکان می‌دهد که محکومیت مسیر عادی خود را دنبال کند و سرانجام می‌گوید:

«بگذار نام من آلوده گردد، اما میهن نجات یابد!»

رولان آشکارا به تلیه که با تمام وجودش صادق است، تمایل نشان می‌دهد. در عین حال حق کسئل هم در نمایش ضایع نشده است. او نمی‌خواهد راه حل واحدی ارائه دهد و می‌کوشد که تماشاگران و خوانندگان را به اندیشیدن وا دارد. در این مبارزه کینه جویانه که ریشه‌های ایدئولوژیک دارد، پرسشهای گوناگونی مطرح می‌شود. آیا دولت و ارتش انقلابی حق دارند و می‌توانند در شرایط و یژه‌ای به عدالت کم بها دهند؟ و...

این نمایشنامه برای نخستین بار در ۱۸ ماه مه ۱۸۹۸ در تئاتر دولور^۱ به نام موریتیوری^۲ اجرا شد و نمایش آن توفانی برانگیخت. این نمایشنامه که از طرف نویسندۀ ناشناسی در یک تئاتر درجه دوم پاریس به صحنه آمده بود، میان نویسندگان، منتقدان و روزنامه‌نویسان مورد بحث و گفتگو قرار گرفت. تماشاگران سرو صدا راه می‌انداختند، بحث می‌کردند و در جاهایی که به طور غیرمستقیم به حوادث روز اشاره می‌شد، کف می‌زدند.

مطبوعات دست راستی که خشمگین بودند، به جوش و

1. Théâtre de l'Œuvre.

2. Morituri.

خروش آمده بودند. ژول لومتر که از مدتها پیش با رولان آشنا بود و به کارهای او علاقه نشان می داد، به او نوشت.

«شما به ارتش توهین کرده اید. من دیگر شما را نمی شناسم...»^۱

صمیمی ترین هواخواهان دریفوس که سخت از رولان ناراضی بودند، از او روی برگردانده بودند. مردم دوارون و دریفوس را با هم مقایسه می کردند و میان آنها رابطه به وجود می آوردند. در حقیقت رولان خواهی نخواهی به طور عینی به یاری دریفوس شتافته و به صف هواخواهان او پیوسته بود. تماشاگران را در واقع نه عدالت و مین، بلکه بیشتر چشم پوشی از اصول قانونی و قضایی جلب می کرد. پس از نمایش گرگها هیچکدام از بنگاههای انتشاراتی پاریس زیر بار چاپ آن نرفتند و از انتشار آن امتناع ورزیدند. شارل پگی^۲ که پیش از این با رومن رولان آشنا شده بود، و تازگیها پس از زناشویی، چند هزار فرانک جهاز زنش را در کتابخانه سوسیالیستی ژرژ بله^۳ به کار انداخته بود، آمادگی خود را برای چاپ این نمایشنامه اعلام داشت و به او نوشت که برای آغاز مبارزه ناشکیبایانه در انتظار دستنویس اوست. پگی یکی از پرشورترین مدافعان دریفوس بود. لویی ژیل^۴ یکی از شاگردان فداکار رولان او را با پگی پیوند می داد.

۱. سیر درونی ص ۱۶۴.

۲. Charles Péguy نویسنده و شاعر فرانسوی ۱۸۷۳-۱۹۱۴.

۳. George Bellas.

۴. Louis Gillet نویسنده فرانسوی ۱۸۷۶-۱۹۴۳.

انقلاب کبیر فرانسه رومن رولان را همچنان به خود مشغول می داشت. اندیشه های آزادی، برابری، برادری و بهروزی جهانی که رهبران و اندیشمندان و نظریه پردازان دوران انقلاب مطرح ساخته بودند، رولان را شیفته می کرد. بدان گونه که پیش از این نیز اشاره شده، رولان احساس می کرد که زنده کردن صحنه هایی از انقلاب کبیر فرانسه می تواند برای آیندگان بسیار سودمند و آموزنده باشد. از این رو می کوشید نه تنها پیروزیها و فضیلت های آن را یادآور شود و به آنها افتخار ببخشد، بلکه همچنین می خواست ناکامیها و اختلاف های درونی را که آن را می فرسودند، بی بیم و ترس تجزیه و تحلیل کند و آنها را بیطرفانه ارائه دهد. این گرایش، در نمایشنامه پیروزی عقل که برای نخستین بار در ۲۱ ژوئن ۱۸۹۹ در پاریس در تئاتر دولور به صحنه آمد، به چشم می خورد. ژیروندین ها^۱ همچنین مخالفان شان ژاکوبین ها^۲ همچون انسانهای تنک نظر و کور ذهن که قربانی اشتباه های خاص خود گردیده اند، ارائه شده اند.

فاب^۳ و هوگو^۴ ژیروندیان محکوم و فراری که در خانه فوست^۵ دو زنده فقیر و معشوق هوگو پناه گرفته اند، درباره مارا^۶ و مرگ او حرف می زنند. پس از چندی لوکس^۷ نماینده مایانس^۸ به آنها می پیوندند. او که کوردی^۹ کشته مارا را دیده است، با شیفتگی درباره او سخن می گوید. در بیرون مردم جنازه مارا را با شور فراوان تشییع می کنند.

1. Girondins.

2. Jacobins.

3. Faber

4. Hugot

5. Fossette.

6. Marat

7. Lux.

8. Mayance

9. Corday.

پرده دوم که در شهرستان می گذرد، دو مایه فرمانده سلطنت طلبان از شورش تهدیدآمیز مردم سخن می گوید و از فابه و هوگو که به آنها پیوسته اند و در بیرون با شورشیان می جنگند، دلواپس است. با این همه امیدوار است که ژاکوبن ها و ژیروندن ها همدیگر را نابود کنند، تا سرانجام آنها با نیروی کمکی ناوگان انگلیس که به بندر نزدیک می شود. به پیروزی دست یابند. لوکس در آن میان حالت و یژه و تا حدودی عارفانه دارد. هوگو در تردید است. آنها که باستیل را گرفته، با شاهان اعلام جنگ داده اند، چگونه می توانند به یاری سلطنت طلبان تن در دهند؟ اما اینکه انسان جرئت نکند کارش را ادامه دهد و سرگردان باشد، تحمل ناپذیر است. به نظر فابه انقلاب باید نمونه باشد، آزادی ببخشد. به نظر او عقل را باید رهایی داد. اما به نظر هوگو سرسختترین دشمنان عقل، نه ژاکوبن ها، بلکه همه دارو دسته رژیم سابق اند. سرانجام هو بوردن^۱ زندانی به صحنه می آید. هوگو دست یاری و دوستی سوی او دراز می کند، اما هو بوردن با خشونت او را پروسسی می نامد. همدیگر را به خیانت متهم می کنند. هو بوردن از مرگ و عذاب باکی ندارد. به نظر او مرگ و عذاب آنها جمهوری را گزند ناپذیر خواهد ساخت. با هم به توافق نمی رسند. در صحنه دیگر فابه پس از گفتگو با دو مایه می خواهد خلق را درهم بکوبد، اما در عمل به جای درهم کوبیدن مردم، بر روی ناوگان انگلیس تیراندازی می کند آنها فرار نمی کنند و حتی فوست که اندکی پیش از مرگ می هراسید، نمی خواهد یاران خود را ترک گوید سرانجام همه شان میان فرشته عقل سوی گیوتین ره می سپارند.

1. Haubourdin.

رومن رولان که ماجراهای انقلاب کبیر فرانسه را با دقت و پیگیری بررسی می کرد، پس از پیروزی عقل، دانتن را نوشت. این نمایشنامه برای نخستین بار در ۲۹ دسامبر ۱۹۰۰ در تئاتر نو^۱ به صحنه آمد. در حقیقت نخستین پرده آن که پیش از این در ۱۸۹۹ توسط دانشجویان دانشسرای عالی به صحنه آمده بود، اکنون به نفع کارگران ناحیه شمالی فرانسه که اعتصاب کرده بودند، از سر گرفته شده بود. ژان ژورس^۲ نمایشنامه را معرفی می کرد. تالار از تماشاگران پر بود. البته این موفقیت کوتاه بود و دانتن نیز چون درام های پیشین رومن رولان مدت درازی در صحنه نماند.

دانتن یکی از بهترین و قویترین نمایشنامه های رومن رولان به شمار می رود. در این نمایشنامه اختلافهای تلخ و ناگوار دانتن و روبسپیر ارائه شده اند. دوقهرمان، دو اندیشمند، دو رهبر بزرگ انقلاب کبیر فرانسه هر کدام با توانها و ناتوانیها، با نیکيها و ضعفهایشان ارائه شده اند. رولان در حالی که تصویری از قهرمانیها و کارها و نبردهای عظیم آنها را به دست می دهد و از هردو با احترام یاد می کند، می کوشد جوهر اساسی اختلافشان را نشان دهد.

روبسپیر در دشوارترین، و پیچیده ترین و بحرانی ترین لحظه های انقلاب رهبری توده های مردم و نیروهای انقلابی را همچنان در دست دارد، هرگز از انقلاب و مردم جدا نمی شود، در صورتی که دانتن رهبر انقلاب از انقلاب دور می گردد، جدا می شود. اما مردم - نجارانی که در کنار خانه روبسپیر کار می کنند - در کنار

1. Nouveau Théâtre.

۲. Jean Jaurès. سیاستمدار و سخنور سوسیالیست فرانسه ۱۸۵۹-۱۹۱۴.

انقلاب باقی می ماند و به خدمت جمهوری ادامه می دهند. توده های مردم که سر به عصیان برداشته اند، فعالانه به صحنه می آیند و در دادگاه انقلابی حضور می یابند. گاهی از متهم و گاهی از قضات به دفاع بر می خیزند.

تاریخ نگاران و جامعه شناسان سرمایه داری کوشیده اند، تا کلیه جنبشها و عصیانها توده مردم علیه زور و ستم را در آثار خود نامعقول و سرشار از هرج و مرج جلوه دهند. اما رولان که در جریان زندگی و بر اثر مطالعات دقیق تاریخی و بررسیهای پیگیر مسائل اجتماعی و سیاسی تجربه های گرانبهایی اندوخته بود، نوشته های چنین تاریخ نگاران و جامعه شناسان را با نظر انتقادی می نگریست. او که بر اثر آگاهیها و دریافتهای شخصی می توانست حرکتهای مردم را تا حدودی بدرستی بررسی کند، اختلاف طبقاتی را به شیوه خاص خودش درک می کرد. مردم پاریس رقابتهای رهبران حزب سوسیالیست و مبارزه درونی آن حزب را در آن دوره، در نمایشنامه دانتن باز می یافتند.

رومن رولان در آن هنگام هنوز با آموزش استادان کلاسیک سوسیالیسم آشنا نبود. اما داستانهای اندوهباری را از دوران کمون پاریس که به دوران کودکی او نزدیک بود، به یاد داشت و فریادهای پرشور سیاسی و اجتماعی را که در هنگام نوجوانی در دوران جمهوری سوم شنیده بود، به خاطر می آورد. او هنگام اجرای دریفوس به مرکز حزب سوسیالیست فرانسه می رفت و در آنجا به سخنان شورانگیز ژورس گوش می داد. پس از آذرخش اسپینوزا که درهای ابدیت را در نوجوانی به روی او گشوده بود، اکنون پرتوی از سوسیالیسم بر او می تابید و موج شور و شادی را در وجودش

برمی‌انگیخت. البته او آن روزها در سوسیالسم نه یک آموزش اقتصادی، بلکه یک آموزش سیاسی می‌یافت. به هر حال رولان در آن هنگام سخت به انقلابهای سیاسی و اجتماعی می‌اندیشید و انقلاب اجتماعی یگانه آرزویش بود.

جنبش کارگری فرانسه با هدفها و نیروهای رشد‌یابنده و شورانگیزش رولان را مجذوب می‌ساخت. او اما ضعفهای آن را می‌دید و به وحشت می‌افتاد. البته بازتاب مستقیم و آشکار دیدگاه رومن رولان را در مورد مبارزه طبقاتی، می‌توان برای نخستین بار در نمایشنامه شکست خوردگان^۱ باز یافت. رولان که آن را در ۱۸۹۷ نوشته بود، تنها پس از پایان جنگ جهانی به چاپ آن مبادرت ورزید.

قهرمان و شخصیت عمده شکست خوردگان، کارگر جوانی است به نام آنژولینو^۲ که در کارخانه منفرد می‌شود، در اعتصابها شرکت نمی‌جوید. رفیقان فرانسویش او را با شکنجه‌های روانی می‌آزارند. این کارگر جوان سرانجام در میان عذابهای توانفرسا امیدهای خود را برباد رفته می‌بیند و در اوج نومیدی کارفرما را می‌کشد. برتیه^۳ معلم تاریخ و ژارناک^۴ رهبر کارگران از شخصیت‌های عمده و مهم نمایشنامه به شمار می‌روند. برتیه پس از آشنایی و برخورد با سرمایه‌داران بی‌مروت به یک شورشی مبدل می‌گردد. اما از آنجا که فکر می‌کند، شرکت در مبارزه کارگران به استقلال ذهنی او آسیب می‌رساند، از مبارزه در کنار کارگران سرباز می‌زند. رولان که

1. Les Vaincus.

3. Berthier.

2. Angéolino.

4. Jarnac.

در آن هنگام به روشنفکر با شرف و منزوی بیشتر گرایش دارد، زندگی قهرمانش را بر فرد گرایی بنیان می‌نهد.

اعتصابی در کارخانه آغاز می‌شود و به عصیان مبدل می‌گردد. ژارناک و هم‌زمانش که به نحوی جسارت‌آمیز به مبارزه برخاسته‌اند، از تن در دادن به مرگ نمی‌هراسند. اما برای برتیه و محبوبش راه‌گزینی بیش‌باقی نمی‌ماند. برتیه که شکست خورده است، نمی‌تواند به چاره‌دیگر جز خودکشی فکر کند. البته او نه به دلیل تن در دادن به مرگ، بلکه به علت سر باز زدن از مبارزه شکست خورده است.

دست‌نویس شکست خوردگان که ناتمام مانده بود، پیش رولان ماند و منتشر نشد. رومن رولان به خود حق نمی‌داد که آشفته‌گی ذهنی و درونی خود را به یک خواننده یا تماشاگر منتقل کند. او با آنکه با طبقه کارگر پیوند نزدیکی نداشت، با این همه با این طبقه انقلابی تا حدودی آشنا بود. گروه‌بندی جنبش کارگری فرانسه و رهبری آن را مورد بررسی و داوری قرار می‌داد. گدا با پابرجایی در اصول و آشتی ناپذیری خود، ژورس با لحن آرام، با تیزبینی و بشردوستی خود او را جلب می‌کردند. او می‌کوشید مردم را با واقعیات آشنا کند و به آنها آگاهی بدهد و سرانجام صادقانه در خدمت آنها باشد. این گرایش در نمایشنامه چهارده ژوئیه به چشم می‌خورد.

چهارده ژوئیه برای نخستین بار در تئاتر رنسانس ژمیه^۲، در ۲۱

۱. Guesde یکی از رهبران انقلابی سوسیالیست فرانسه ۱۸۴۵-۱۹۲۲.

2. Renaissance-Gémier.

مارس ۱۹۰۲ در پاریس به صحنه آمد. رولان در پرده نخست این نمایشنامه، در روز یکشنبه پرهممه و پرهیوهای ۱۲ ژوئیه، در باغ پاله رویال، تصویری از روزهای پیش از فتح باستیل را به دست می دهد. شخصیت عمده در این نمایشنامه مردم اند. رولان بخشی از مردم و نیروی عظیم و پایان ناپذیر آنها را ارائه می دهد. مردمی که به پاخاسته اند با جنبش انقلابی خود فرانسه و سراسر جهان را به شور و هیجان می آورند.

مردمان گوناگونی از جمله هنر پیشه تئاتر، اشرافزاده، کارگر چاپخانه، بنا، نجار، دانشجو، باربر، سردفتر، سربازان و افسران به صحنه می آیند. با هم سخن می گویند، بحث می کنند. همدیگر را به شور و هیجان می آورند. گفتگوی هولن^۱ و هش^۲ پیچ و خم اندیشه رولان را بیش از همه آشکار می کند. هولن مردم را باور ندارد به همه چیز با چشم تردید می نگرد. حتی شب پیش از تصرف باستیل خلق را توده درهم ریخته ای بیش به حساب نمی آورد. مردم برای او ناچیزند. او با نیروی عظیم آنها آشنا نیست. به آنها ارج نمی نهد. اما برعکس به نظر هش در آن مردم بیچاره که گفته های دیگران را باور دارند و دستخوش سوداهای خویش اند، عقل سلیم و احساس اخلاقی بیش از آنهاست. بدون مردم، بدون پشتیبانی بیدریغ آنها، از دست پیشگامان هیچ کاری ساخته نیست.

مردم پاریس که برضد حکومت سلطنتی و استبدادی و علیه جور و ستم فرمانروایان جبار و ستمکار به پاخاسته اند، شب راه بندانها

1. Hulin.

2. Coche.

به وجود می آورند. مارا، کامیلی و مولن^۱ بر مردم سخن می رانند و آنها را به شور و هیجان می آورند. در آن میان دخترکی که به باستیل چشم دوخت است. می خواهد باستیل را آزاد کند. هولن و هش همراه دخترک پیشاپیش مردم گام برمی دارند. مردم که سر به عصیان برداشته اند، بیباکانه و دلاورانه بر باستیل، آن زندان فرزندان شایسته خلق، زندانی که روزی دژ تسخیرناپذیری می نمود، می تازند. هش و هولن که سرانجام به حیاط باستیل راه یافته اند، سر بازان را از تیراندازی به روی مردم بازمی دارند. به آنها هشدار می دهند. میان سر بازان و افسران، بویژه میان فرانسویان و سوییسی ها بحث درمی گیرد. پاره ای از نظامیان از تیراندازی به روی مردم سر بازمی زنند. پاره ای از فرماندهان مردد باهم سخن می گویند. سرانجام، مردم باستیل را تسخیر می کنند، فرماندهان را از پای درمی آورند.

رومن رولان در نمایش چهارده ژوئیه که منظومه شادی و پیروزی خلق است، جوشش عظیم و انقلابی خلق و نیروی بیکران آنها را به نحوی برجسته نمایان می سازد این منظومه شادی و پیروزی مردم پاریس را به هیجان آورده بود. مردم تا آن روز، چنین صحنه های شورانگیزی را در تئاترهای پاریس ندیده بودند و سخنانی بدان گونه به گوششان نخورده بود. با این همه نمایشنامه هم بیش از دو هفته در صحنه نماند.

این ناکامیابی رولان را سخت آزرده. پس از نمایش آیرت، گرگها، پیروزی عقل و دانتن، نمایش چهارده ژوئیه نیز نتوانسته بود، چنانچه شاید و باید نظر مردم و تماشاگران را جلب کند. شاید به همین دلیل

1. Camille Desmoulins.

ریشخند تلخی غم و غصه کلو تیلد را در باره ناکامیایها و تلخکامیهایش به یاد می آورد. اکنون درهای بهروزی و پیروزی یکی پس از دیگری به رویش گشوده می شدند. او با تحسین خوانندگان رو برو بود. البته هنوز مخالفانش سلاح خود را بر زمین نگذاشته بودند.

در ۲۸ اکتبر ۱۹۱۰، بشدت با اتومبیلی تصادف کرد. برای بهبود شکستگی استخوان دست و پای چپ، ناگزیر بود هفته ها بیحرکت بماند و از بستر بیرون نیاید. او را به خانه پدر و مادرش انتقال دادند. آنجا بار دیگر مادرش صمیمانه به پرستاری او پرداخت. هنگامی که ناراحتی عصبی او برطرف شد و توانست روزنامه ها را بخواند، از خواندن خبر مرگ تولستوی متأثر شد و پیش از اینکه به طور کامل بهبود یابد، زندگی تولستوی را آغاز کرد.

سرنوشت و راه تولستوی از سرنوشت میهنش که دوران دگرگونی عظیم تاریخی را سپری می کرد، جدایی ناپذیر است. نویسنده بزرگ نمی تواند نسبت به آن جوشش عظیم که میلیون ها انسان را در برمی گرفت، بیتفاوت بماند. رولان از تولستوی به عنوان یک هنرمند بزرگ و مسیحی بزرگ یاد می کند، دیدگاهها، روانشناسی عمیق و ساخت اصلی داستان بلند او را توضیح می دهد. به نظر رولان جنگ و صلح پهناترین و زیباترین حماسه عصر ماست. ایلیاد^۱ نوی است، که دنیایی عشق و دوستی در آن موج می زند. برفراز این اقیانوس موج و پرتلاطم جانی برتر در پرواز است و می خواهد برتوفانها چیره شود. آن یک رستاخیز یک عصر تاریخی است. مهاجرت خلقها و نبرد ملتهاست.

به نظر رولان تولستوی انسان بزرگی است که سوداهای
 پرجوش و خروش در درونش می جوشند. او از هر اجبار، از هر
 پیشداوری و از هر بت و ملت آزاد است. سراسر زمین میهن اوست.
 او می خواهد که انسان به پا خیزد، چشمانش را بگشاید، نگاه کند،
 هیچ ترس و واهمه ای به دل راه ندهد و مشعل آزادی را همچنان
 برافروخته نگه دارد؛ حتی اسیر کسانی که می پرستند، نباشد.

رومن رولان پس از پایان ژان — کریستف احساس می کرد
 که در نوشتن داستان بلند چقدر به نویسنده جنگ و صلح مدیون بود.
 اما رولان نخواسته بود و نمی خواست از تولستوی و از هیچ نویسنده و
 هنرمند دیگر تقلید کند.



رومن رولان پس از سالها تردید و دودلی، سرانجام در
 تابستان ۱۹۱۲ از استادی سوربن چشم پوشید. او از اینکه دانشجویان
 جوان و کنجکا و را ترک می گفت بسیار متأسف بود. اما با این
 اندیشه خود را دلداری می داد که او می توانست رابطه خود را به وسیله
 کتابها و مقاله هایش با آنها حفظ کند. دانشجویان جوانی که
 می خواستند با اندیشه های او، با آموزش او آشنا بشوند، می توانستند،
 کتابهای او را بخوانند. البته او پیش از دادن استعفا، در حدود یک
 سال و نیم بود که دیگر درس نمی داد. پس از تصادف اتومبیل ناگزیر
 شده بود که مدتی طولانی استراحت کند. اکنون که استعفا داده بود و
 توانسته بود خود را از قید و بند دانشگاه برهاند، می توانست هر جا که
 دلش می خواست برود. او خوش داشت که به بسیاری از کشورها سفر
 کند و سرزمینهای تازه ای را ببیند. از این رو به خیلی از کشورهای
 اروپایی مسافرت کرد. همان روزها خانواده تولستوی هم از او دعوت

به عمل آورد، تا از روسیه دیدن کند. رولان خیلی دلش می خواست که به آنجا مسافرت کند؛ اما دورنمای این مسافرت طولانی آشفته اش می کرد. به همین دلیل از این مسافرت که خیلی مورد علاقه اش بود، چشم پوشید و آن را به زمانی که تندرستی متزلزلش اجازه مسافرت به او بدهد، وا گذاشت.

رولان پس از مسافرت به چند کشور اروپایی، چندی در سویس به سربرد؛ ولی از آنجا که برای تجدید چاپ کتابهایش می بایست بار دیگر آنها را بخواند، ناگزیر در پاریس اقامت گزید. در آن هنگام استفان تسوایگ^۱ که مقاله هیجان آمیزی درباره ژان- کریستف نوشته بود، برای دیدار رومن رولان به پاریس آمد. این دیدار و آشنایی، دو نویسنده بزرگ و انسان دوست را تنگاتنگ به هم پیوست و با وجود اختلافهایی که گهگاه میانشان بروز می کرد، سرآغاز چنان دوستی عمیقی شد که تا روز مرگ تسوایگ ادامه یافت.

رولان چند سال پیش از پایان دادن ژان- کریستف با امیل ورهارن^۲ شاعر بزرگ بلژیکی رابطه برقرار کرده بود. آن شادی و زنده دلی که در نخستین اثر مهم او به نام فلامن ها^۳ موج می زد، رولان را شیفته کرده بود. البته او بیش از همه به خاطر این برای رولان گرامی بود که می کوشید میان فرد و توده، میان انسانهایی که پیشاپیش جریانها گام برمی داشتند، پیوند محکم و ناگسستنی به وجود بیاورد.

۱. Stefan Zweig نویسنده اتریشی، ۱۸۸۱-۱۹۴۲.

۲. Emile Verhaeren شاعر بلژیکی، ۱۸۵۵-۱۹۱۶.

3. Flamandes.

رولان آن روزها با هربرت ولز^۱ نویسنده بزرگ انگلیسی نیز مکاتبه داشت. به نظر ولز، ژان- کریستف نه تنها یک شاهکار فناپذیر و حماسه بسیار عظیم بود، بلکه نمونه کاملاً تازه‌ای در نگاشتن داستان بلند ارائه می‌داد.

این سخنان تحسین آمیز و اظهار نظرهای شوق انگیز از طرف نویسندگان بزرگ جهان در باره ژان- کریستف، رولان را به شور و شوق می‌آوردند و بیش از همه به آن دلیل برایش پراج بودند که تا آن روز در فرانسه چنانچه شاید و باید در باره رولان و حماسه بیمانندش سخنی به میان نیامده بود. در حقیقت پل سیپل^۲ که در اصل فرانسوی نبود، نخستین منتقدی بود که در باره رومن رولان و آثارش کتابی نوشت. با این همه رولان بتدریج در فرانسه نیز هواخواهان، دوستان و همکارانی می‌یافت.

در ۱۹۱۳، در آکادمی فرانسه، در مورد آثار رومن رولان، بویره ژان- کریستف بحث مفصل و گرمی آغاز شد و سرانجام جایزه بزرگ آکادمی فرانسه به او تعلق گرفت. او که دیگر ارزش چندانی به این جوایز قائل نبود، می‌نوشت:

«مرده شو همه این جوایز را ببر!»

رولان در سال ۱۹۱۰ برای نخستین بار از ژان ریچارد بلوش^۳ که در آن موقع هنوز پراوازه نشده بود، نامه‌ای دریافت داشت. او در آن هنگام مجله افور^۴ را که سمتگیری ضد بورژوازی داشت و از این طبقه

۱. Herbert Wells نویسنده و مورخ انگلیسی، ۱۸۶۶-۱۹۴۶.

2. Paul Seippel

۳. Jean-Richard Bloch نویسنده فرانسوی ۱۸۸۴-۱۹۴۷.

4. Effort. (کوشش)

بشدت انتقاد می کرد، با همکاری روزه مارتن دوگارا^۱ و چند شاعر و نویسنده دیگر منتشر می ساخت. بلوش موفق شده بود، نظر رومن رولان را برای همکاری با مجله خود جلب کند. او همچنین در نامه اش درباره ژان-کریستف سخن می گفت. داستان بلند رومن رولان به نظر او یک اعتراف و نوشته هجایی و نه یک پیام، بلکه داستان زندگی خود آنها بود و یک الهام ضرور برای جامعه به شمار می آمد. همچنین پس از خواندن زندگی تولستوی دریافته بود که تولستوی نیرومندترین مروجی بود که درباره انسانهای نو، زندگی آنها و همچنین از رنجهای دنیای نو سخن می گفت.

پس از چندی، رولان با آلفوس دوشاتوبریان^۲ نویسنده بزرگ فرانسوی رابطه برقرار ساخت. در حقیقت نفرت از هرج و مرج ادبی پاریس، آن دورا به هم نزدیک می ساخت. رولان که مرتب با او مکاتبه داشت، صمیمانه با او درد دل می کرد به او می نوشت که هنوز از ازدواج به طور کامل چشم پوشیده بود. اندیشه زناشویی از یک سال پیش ذهنش را به خود مشغول می داشت. تازگیها با یک دختر جوان انگلیسی که دوست خواهرش بود، آشنا شده بود. چشمان زیبا و درخشانش، نگاههای جذابش او را سوی خود می کشیدند. از خطوط چهره اش خوشش می آمد. رفتار و خصوصیات اخلاقیش تحسین آمیز بود. اما از آنجا که پیش خود فکر می کرد؛ میان یک روح واقعی انگلیسی و یک روح واقعی فرانسوی پرده مه آلود و تا حدودی نفوذ ناپذیری وجود دارد، از این رو از بستن پیوند زناشویی با او چشم

۱. Roger Martin du Gard نویسنده فرانسوی ۱۸۸۱-۱۹۵۸.

۲. Alphonse de Chateaubriant نویسنده فرانسوی ۱۸۷۷-۱۹۵۱.

پوشیده بود. اکنون باردیگر احساس می کرد که آفرینش هنری اساس زندگی او را تشکیل می داد.

رولان در نامه دیگر به آلفوس دوشاتو بریان می نوشت که پس از پایان ژان- کریستف، انگار بار عظیمی را از دوستش برداشته باشند، احساس آرامش می کرد. بار دیگر قد بر می افراشت، می دید، می شنید و به پیش گام بر می داشت. واقعیت‌های تازه را که پیش از این به طور مبهم می دید و پیش بینی می کرد، اکنون با سراسر وجودش لمس می کرد. خود را در آستانه دنیای نئی می دید. دنیایی که دمام نومی شد. در پایان اعتراف می کرد که تا آن روز چیزی ننوشته بود و اکنون مصممانه می خواست که دست به کار شود.

* * *

رولان پس از مطالعات فراوان و دیدن گالریها در اغلب نامه‌ها و مقاله‌ها، از محتوای هنر، از جوهر خلقی آن که مفهوم نجیبانه‌ای دارد، به دفاع بر می خیزد. به نظر او هنر واقعی همواره در پی نوگرایی است و در چنین عصر پیچیده و پر جنب و جوشی ادبیات، موسیقی و نقاشی نمی توانند تکرار نمونه‌های گذشته باشند. به همین دلیل کوشیده بود ژان- کریستف را به عنوان یک شخصیت پژوهشگر و یک مبتکر ارائه دهد.

رولان خلاقیت در هنر را نه تنها در مورد موضوع و مضمون، بلکه همچنین در وسایل تجربی هم قانونی و ضروری می شمارد و نقاشی آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم را نیز بدین گونه بررسی می کند. رولان به بتهوون و موزار بیش از دبوسی و اشتراوس ارزش قائل است.

موزار به نظر رولان از سلامت روحی برخوردار است. مغرور،

اما بسیار مهربان است. وجودش دستخوش دلهره و آرزوست و لذت بزرگ او آفرینش هنری است. زندگی او پیکار بی امانی برضد تنگدستی و بیماری است و تنها مرگ، آن هم درسی و پنج سالگی به این پیکار پایان می دهد. موزار ترانه عشق می سراید و بذره های بدی و نیکی در درون او شگفته می شوند. رولان یک یک آثار موزار را بررسی می کند. به نظر رولان برلیوز را خوب شناخته اند. هم ستایشگرانش و هم مخالفانش ما را در شناختن او گمراه می کنند. ساخته هایش هم مانند نوشته های انتقادیش، پراز تناقض اند. او که شاعر است می کوشد اپرا بسازد در بیشتر آثار او غرش هراس انگیز نیستی به گوش می رسد. به نظر رولان جان بیمار و مردد و آشفته برلیوز با جسارت آمیزترین نبوغها آمیخته است. نیروی او در موسیقی معجزه آساست. هنر بزرگ او هنر محلی و موسیقی آزاد است. او می کوشد موسیقی را از قید و بند قواعد کهن برهاند.

زیگفرید^۱ واگنر، با روشنی طرحها و نیروی شهامت رولان را شیفته می کند. واگنر، زیگفرید را هنگام رنج و بیماری و در غم انگیزترین دوران زندگی خود ساخته است. رولان پس از بررسی آثار واگنر، او را با وجود خطاهایش استاد خود می نامد و از کلیه استادان درام نویس عصر خویش پرمایه تر، درست اندیشتر و بی ریاتر به شمار می آورد.



رومن رولان که همواره به سرنوشت هنر، به ارزش واقعی آن و همچنین به تأثیر آن در زندگی انسانها می اندیشد، به کار بسیار نوی

پرداخت. این اثر نو هم در محتوا و هم در سبک نگارش با ژان- کریستف بسیار فرق دارد. رولان در این اثر تازه از مضمون نوی سود جسته و به شیوه هنری تازه‌ای دست یافته است. رولان در آغاز مقدمه جان شیفته می‌نویسد:

«در تاریخ مه ۱۹۱۴، من در پیشگفتار کولابرنیون^۱ زیر عنوان: برای آگاهی خواننده، از فشار دهساله در زره ژان کریستف سخن گفته‌ام، که با آنکه در آغاز براندازه قامت من پرداخته شده بود، سرانجام برایم بسی تنگ گشته بود. و من ناچار می‌بایست واکنش نشان دهم، واکنشی که به صورت آن اثر سرشار از شادی گولوایی درآمد که بر آثار دیگری که در دست نوشتن داشتم پیشی می‌گرفت.»^۲

رولان پس از آن حماسه عظیم، آن اثر عمیق وجدی و تا حدودی مصیبت‌بار، اینک زندگی یک انسان مثبت کارشاد و زنده دل روزگاران گذشته را تصویر می‌کند. با آنکه خیلی چیزها کولابرنیون را از ژان- کریستف متمایز می‌کند، باز چیزهای مشترکی در خصوصیات اخلاقی آنها نهفته است. رولان در ماه مه ۱۹۱۳ به آلفوس دوشاتوبریان می‌نوشت که او اکنون نه ژان- کریست، بلکه کولابرنیون بود. در واقع رولان که همان سال پس از سالها دوری از زادگاهش، آن سرزمین زیبا را می‌دید، خاطرات دوران کودکی در ذهنش جان گرفته بود. همه پیرمردان بورگنی^۳ که در مغز او آرمیده

1. Colas Breugnot.

۲. جان شیفته جلد اول ص ۵ ترجمه به آذین.

۳. Bourgogne منطقه ای در حوضه پاریس.

بودند، بیدار می شدند و او از میان آنها کولا را برمی گزید و زندگی و جان تازه ای به او می بخشید. کولا در حقیقت تجسم زنده ای از نیاکان رولان است.

رولان در سرزمین نیاکان خود، به شعر افسانه آمیز خلقی جان می داد. کولا درست یک پیشه ور فرانسوی است. رولان که در آغاز قرن تجربیات و آگاهیهای درباره کارگران اندوخته بود، اکنون بیش از همه به آینده ای که در انتظارشان بود می اندیشید، در کانونهای خانوادگی فرو می رفت و می کوشید با مدد گرفتن از ادبیات توده مردم فرانسه و با سود جستن مبتکرانه از میراث آزاد فرهنگ ملی فرانسه، خانواده ای از نیاکان خود را زنده کند.

این اثر مهم به نحوی بازتاب اندیشه های رومن رولان درباره سرچشمه و نیروی هنر خلقی است. کولا پیش از اینکه یک نجاریا ظریف کار باشد، هنرمندی است که می تواند از زیبایی گلی یا لبخند شیرین زنی لذت ببرد و این زیباییها را در کنده کاریهای خویش باز آفریند.

رولان داستان را با زبان کولا می آغازد. کولا پس از تصویر شاعرانه کانون خانوادگی از عشق، زناشویی و کودکان و دارایی خود سخن می گوید. از گناه سخن به میان می آورد و یک گناه درشت را از هفت پرهیزکاری ریز برتر می شمارد. او که همه چیزهای زیبا، شیرین و لذتبخش را دوست می دارد، دلش می خواهد که پرهیزکاری نیز بخندد. به نظر او دوران غم انگیز وجود ندارد، بلکه این خود مردمان اند که غم انگیزند. کولا، انسان جوان، نیرومند و زیبا را پیروزمند و فرمانروای جهان به شمار می آورد. سرانجام کولا از کارش که همراه کهن اوست و هرگز به او خیانت نکرده است، سخن

می گوید و چنین ادامه می دهد:

«... چه خوش است، انسان ابزار به دست بگیرد، در برابر
میز کارگاهش اره کند، ببرد، رنده کند، حاشیه کاری و برجسته
کاری کند، میخ بکوبد، سوهان بزند، بر مواد زیبا و محکم که می شود
و خم می شود، بر چوب گردوی بارور که به سان پشت فرشته ای
زیر دست می لرزد، دست بمالد و بساید، پیکرهای گلی و بور و تن های
زرین پریان چوبهای ما را که هنگام برش آشکار می شوند، ببیند!»^۱
کولا مانند ژان - کریستف که اغلب تنهاست، تنها نیست. او
با مردمان ساده کلامسی رفت و آمد دارد، با آنها می جوشد و در میان
آنها زندگی می کند. کلامسی آن روزها با تاخت و تاز راهزنان،^۲
واگیری طاعون و همچنین با غارتها و آتش سوزیها روبروست. از در و
دیوار آن وحشت می بارد. کولا مدت یک سال با بیماری و
تیره بختیهای گوناگون روبروست. او که تا حدودی دیر باور و
شکاک است، خانه اش را در بیرون شهر بنا می کند. با این همه در
لحظه های دشوار، با نیرو اراده خود به پا می خیزد، همشهریان خود را
گرد می آورد، آنها را برای دفاع از شهر خود سازمان می دهد و از
هیچگونه یاری به آنها دریغ نمی ورزد. هنگامی که مردم از
بی فرماندهی می نالند، کولا برنیون می گوید: خود، فرمانده خود
باشید! کولا به یاری ساکنان کلامسی حاکم نالایق شهر خود را
عوض می کند.

کولای زنده دل کار می کند، می نوشد و از زیباییها و
شیرینیهای زندگی بهره می جوید. زبان این داستان سرشار از

ترانه‌های خلقی و ضرب‌المثل‌هاست و رنگ زنده، شاد و ساده آن با خصوصیات قهرمان هماهنگی دارد. ما کسیم گورکی نویسنده بزرگ که با رولان مکاتبه داشت و کولا برنیون را در ژانویه ۱۹۲۳ خوانده بود، به رولان می‌نویسد:

«دوست عزیز، واقعاً که کتاب جالبی نوشته‌اید! آری این کتاب مخلوق نبوغ گالیک^۱ است و عالیت‌ترین سنت‌های ادبی کشور شما را زنده کرده است. همچنانکه می‌خواندم، از شوق اشک به چشم می‌آوردم، با خود می‌اندیشیدم: در این روزهایی که بی‌قراری و ناراحتی، عمومی است و در این روزگاری که کار جنون و شرارت و تبه‌کاری بالا گرفته است، آه که نشر چنین کتابی چه بجا و بموقع بود!

این کتاب به یک سرود می‌ماند. شما با استادی خود چنان خصوصیات به این «بورگوندی»^۲ داده‌اید که من با گوشت و پوست خود وجودش را لمس می‌کنم. هر صفحه کتاب نشان دهنده ارزشی است که از برای هنر فرانسه قائلید — و نشان می‌دهید که چقدر آن را گرامی می‌دارید...»^۳

رولان وقتی کولا برنیون را به پایان رساند، آن را به مجله پاریس داد. اما جسارت و یژهای که در لابلای صفحه‌های کتاب

۱. Gallic ، فرانسه آن Gaule ، Gaulois ساکن گل. یونانیان و رومیان سرزمین فرانسه را که از فرانسه امروز بزرگتر بود، گل می‌نامیدند.

۲. Burgundy ، فرانسه آن Bourguignone ، ساکن بورگنی.

۳. ادبیات از نظر گورکی، ترجمه ۱. باقرزاده ص ۳۹۱.

موج می زند، ناشران مجله را به وحشت انداخت. رولان که تردید آنها را می دید، از چاپ آن در یک مجله چشم پوشید و تصمیم گرفت آن را در بهار ۱۹۱۴ چاپ و منتشر کند، اما با آغاز جنگ چاپ و انتشار آن به تعویق افتاد و رولان تنها در ۱۹۱۹ موفق شد آن را چاپ و منتشر کند.

www.KetabFarsi.com

عشقی تازه و شورانگیز در آستانه جنگ

سال ۱۹۱۴ روزهای خوشی را برای رومن رولان نوید می داد. او پس از سالیان دراز، با النا^۱ که بازیگری از سرزمین امریکا بود، آشنا شده بود. به آلفوس دوشاتوریان می نوشت که آشنای تازه اش طناز و دلربا بود، اما نوعی دیوانگی خاص انکلوساکسون ها را داشت. با این همه از هوشمندی و یژه ای نیز برخوردار بود. آن بازیگر طناز توانسته بود، بخشی از وقت و نیروی رومن رولان را به خود اختصاص دهد. رولان از این موضوع هیچ ناراحت نبود، گله ای هم نداشت. احساس می کرد که به او نیاز دارد. این نیاز به حدی بود که وقتی در ژوئن همان سال می خواست به سویس برود، او را نیز همراه خود به آنجا برد. رولان که پیش از این پدرانه دوستش داشت، اکنون احساس می کرد که شیفته او شده است. بله، عشق باردیگر به سراغش آمده بود. رولان برآستی شیفته او شده بود. به او دل داده بود. رولان آرزو داشت، آن لحظه ها که برایش آن همه گرمی بودند، همچنان

1. Elena.

ادامه یابند. اما متأسفانه جنگ آغاز شده بود. او پیش از این جنگ را پیش بینی کرده بود. در ژان - کریستف می نوشت:

«آتشی که در جنگل اروپا نهفته بود، داشت زبانه می کشید. اگر اینجا خاموشش می کردند، کمی دورتر باز روشن می شد؛ با انبوه دودهای پیچان و باران شراره ها، از نقطه ای به نقطه دیگر می رفت و خس و خاشاک خشک را می سوزاند. هم اینک در خاور، کشاکش طلایه داران مقدمه ای بر جنگ بزرگ ملت ها بود. سراسر اروپا، اروپایی که تا دیروز دیر باور و کرخ بود، همچون چوب خشک طمعه آتش می شد. آرزوی پیکار بر همه جانها جنگ انداخته بود. جنگ هر دم در آستانه در گرفتن بود. هر قدر سر پوش بر آن می نهادند باز از نو سر بر می داشت. از پوچ ترین بهانه ها مایه می گرفت. دنیا حس می کرد که سرنوشتش به یک تصادف بسته است که می باید موجب افروختن جنگ گردد. و دنیا در انتظار به سر می برد. احساس ضرورت جنگ بر صلح طلب ترین مردم سنگینی می کرد. و پاره ای متفکران سیاسی که به سایه انبوه غولی همچون پرودن پناه برده بودند، جنگ را به عنوان زیباترین مایه شرف انسانی می ستودند...»^۱

با این همه پیش بینی، رولان غافلگیر شده بود. او در آن لحظه های شیرین در انتظار جنگ نبود. آن روزها، در خیلی دور، در جنگلهای افریقای استوایی به وجود ارزشمند آلبرت شویتزر^۲ پی برده بود. در گذشته در استراسبورگ با او آشنا شده بود. پیوند معنوی که از

۱. روزنو، بخش چهارم.

۲. Alert Schweitzer پزشک و موسیقیدان فرانسوی ۱۸۷۵-۱۹۶۵.

همان روزها، میان رولان و شویتزر برقرار شده بود، در طول جنگ اول جهانی استوارتر گشت.

رولان حوادث جنگ را با دقت و علاقه دنبال می کرد. در ماه اوت ۱۹۱۴ ترور ژورس، رولان را سخت تکان داد. رولان از میان رهبران جنبش سوسیالیستی احترام ژرفی به او قائل بود. رولان که بشدت آزرده بود، سخنی را که پگی چند سال پیش درباره او گفته بود، به یاد آورد. پگی آن روزها می گفت که به محض آغاز جنگ نخستین کارشان می بایست کشتن ژورس باشد. این یادآوری برای رولان بسیار دردناک بود.

رولان پس از ویرانی لوون^۱ نامه سرگشاده ای به ژرار هوپتمان^۲ نوشت. این ویرانی چند روز پس از یک مقاله تحریک آمیز هوپتمان که می خواست وحشیگری آلمان را به گردن بلژیک بیندازد، روی داده بود. نامه سرگشاده رولان که در ۲۹ اوت نوشته شده بود، در ۲ سپتامبر ۱۹۱۴ در ژورنال دوژنو^۳ انتشار یافت. رولان از گوته، از مکانهای مقدس به میان می آورد و با صداقت و نیروی فراوان مسئولیتی را که در آن شرایط برعهده روشنفکران بود، مطرح می ساخت. آنگاه از هوپتمان می پرسید که آیا او از شمار گوته بود، یا آتیل^۴ پاسخ هوپتمان خشک و رسمی بود.

در نیمه اول سپتامبر، پس از بمباردمان کلیسای بزرگ ریمس^۵، مقاله ای به نام برای محراب همگانی^۵ نوشت. با آنکه همه

۱. Louvain شهری در بلژیک.

۲. Gerhard Hauptmann نویسنده فرانسوی ۱۸۶۲-۱۹۴۶.

3. Journal de Genève

4. Reims.

5. Pro Aris.

جنایت‌های جنگ به نظر رولان زشت می‌آمدند، با این همه او آن را یکی از زشت‌ترین جنایت‌های جنگ به شمار آورد. به نظر رولان بیماری روانی وحشتناک جنگ اروپا را فرا گرفته بود. کشتارهای عظیم در اروپا، وجود او را از وحشت و نفرت می‌انباشت. در نیمه سپتامبر از مرگ پگی در جبهه جنگ آگاهی یافت و بشدت متأثر و اندوهگین شد و مقاله فراتر از معرکه^۱ را نوشت. رولان در این مقاله هیجان‌انگیز، از خونهای فرو ریخته بر زمین تشنه با جوانان همه ملت‌ها سخن می‌گوید و پس از اشاره به نامه بلوش و یکی دیگر از جوانان و جنگ‌های پیشین، اظهار می‌دارد که فرانسه باقی خواهد ماند و سرنوشت هر چه باشد به قله زندگی خواهد رسید. به هر حال آرزو می‌کند که جنگ نباشد و همه انسان‌ها چه غالب و چه مغلوب بهروز باشند. این مقاله در ۱۵ سپتامبر در ژورنال دوژنو انتشار یافت. رولان چند مقاله دیگر در همین روزنامه انتشار داد. هنوز در حالت شک و تردید به سر می‌برد. اما پس از چندی تصمیم گرفت آشکارا دست به عمل بزند. البته باید گفت که او در آن شرایط به تجزیه و تحلیل علتهای اجتماعی و اساسی جنگ نمی‌پرداخت. به نظر او دنیا دیوانه شده بود و نیروهای اسراآمیز و شومی، ارتشهای چند میلیونی را به جان هم انداخته بودند. حتی ماه‌ها بعد هم پیش خود می‌اندیشید که بشریت دستخوش نوعی دیوانگی همگانی است. اما این اندیشه‌ها دیری نپاییدند. رولان بعدها بتدریج و پس از مطالعات و تفکرات طولانی به ریشه‌های اجتماعی - اقتصادی و به علتهای اساسی

۱. Au-dessus de la Mêlée رولان نخست به جای معرکه کینه

Haine به کار برده بود.

جنگ پی برد و به واقعیتها دست یافت.

رولان پس از مرگ پگی از دست پاره‌ای از فیلسوفان و نویسندگان که شور جنگ را در جوانان می‌دمیدند، بشدت عصبانی بود. او می‌خواست با نوشتن مقاله‌هایی نظیر فراتر از معرکه به همه مردمان، بویژه جوانان آگاهی بدهد تا بیخودی از باده جنگ سرمست نباشند.

رولان که مصمم به مبارزه بود، در اکتبر ۱۹۱۴ به ژنورفت و از آنجا به خدمت صلیب سرخ جهانی درآمد و در نمایندگی زندانیان جنگ که آن روزها توسط صلیب سرخ بنیانگذاری شده بود، سرگرم کار شد. او با مردمان گوناگون که به این آژانس مراجعه می‌کردند، تماس می‌گرفت، با آنها درد دل می‌کرد و نامه‌های سربازان، افسران و شخصیتها را می‌خواند. بتدریج برایش روشن می‌شد که تنها نیست. در همان‌جا نوشتن مقاله را ادامه می‌داد. در دوم نوامبر، روز مردگان، مقاله ضدجنگ به خلق که به خاطر عدالت رنج می‌برد را نوشت. گردباد جنگ به توفان خود ادامه می‌داد. آتش جنگ همچنان شعله می‌کشید. رولان به مبارزه خود ادامه می‌داد. پس از نمایش گرگها، اکنون پاره‌ای از ادیبان و شاعران و بیش از همه سیاستمداران به خاطر همین مبارزه و نوشتن مقاله‌ها کینه‌اش را به دل می‌گرفتند و به او می‌تاختند. رولان در نامه‌ای به آنها پاسخ گفت. اما مقاله بتها خشم دشمنان و مخالفانش را برانگیخت. این مقاله در ۴ دسامبر در ژورنال دوژنو انتشار یافته بود. رولان در این مقاله پس از اشاره به قرنهای مبارزه به خاطر آزادی و برابری، تاریخ بشریت را تاریخ بتها و فرمانروایی پی در پی آنها در طول قرنهای نامیده بود. مطبوعات فرانسه از آن پس به نحوی خشن و توهین‌آمیز بر او تاختن گرفتند. البته

شمار کسانی هم که در فرانسه و سراسر اروپا از او پشتیبانی می کردند، کم نبود. در آن هنگام خلاصه ای از مقاله فراتر از معرکه در یک روزنامه ارگان سندیکایی به نام نبرد سندیکایی انتشار یافت. به دنبال انتشار آن، نامه های زیادی به دفتر روزنامه رسید: «به رفیق رولان بگویند که من و دوستانم مانند او فکر می کنیم...» رولان هرگز چنین نامه هایی دریافت نداشته بود. در حقیقت، از میان نامه هایی که به او می رسید، تا آن روز کسی او را رفیق رولان ننামیده بود، این نامه ها بر رولان شادبخش بودند و در مبارزه اش به خاطر صلح و آزادی به او نیرو و جسارت می دادند؛ اما وقتی میان نام ادیبان قهرمان جنگ، نام کسانی نظیر گابریل منو، استاد محبوبش را هم مشاهده می کرد، بشدت آزرده خاطر می شد و اوقاتش تلخ می گردید.

النا که به امریکا رفته بود، می کوشید از آن راه دور رولان را در مبارزه اش یاری برساند. او آرزو داشت که هرچه زودتر پیش رولان برگردد. اما این کار در شرایط جنگی بسیار دشوار بود. رولان هم در آن روزهای تلخ و ناآرام نیاز فراوانی به محبوب خود داشت و خیلی دلش می خواست که در آن روزهای سخت او را در کنار خود داشته باشد. از جدایی او خیلی رنج می برد. اختلاف نظر در مورد جنگ به میان خانواده هم کشیده شده بود. مادر و خواهرش طرفدار او بودند. اما پدر پیرش که در آغاز جنگ در حدود هشتاد و هفت سالش می شد، از احساسات ضد جنگ او خشنود نبود. البته به طور جدی با پسرش درگیر نمی شد و تنها به دادن پند و اندرز به او اکتفا می کرد. به سوفیا می نوشت که اوضاعش سالیان درازی در فرانسه خراب شده بود. البته از این وضع زیاد متأسف نبود، می دانست که بعدها به او حق می دادند و متوجه می شدند که او در راه افتخار و شرف بخشیدن

به فرانسه کوشیده است...

رولان با اندیشمندان بزرگ و نویسندگان صلخواه اروپا هم آوا بود. ندای آنها را در مقاله هایش منعکس می ساخت. با آنها مکاتبه داشت. زیر اعلامیه های ضد جنگ را امضا می کرد. مردم را برضد جنگ فرا می خواند. با این همه گاهی از پیروزی سوداهای ملی به وحشت می افتاد، دستخوش شک و تردید می شد. بتدریج موقعیتش در سویس به خطر می افتاد و حفظ این موقعیت و روزنامه ای که در اختیار داشت، برایش دشوار می گردید. چندی بعد، مدیر روزنامه از پذیرفتن مقاله او در بارها ژورس خودداری کرد. با این همه مأیوس نشد و به طور فعال به نوشتن مقاله هایش ادامه داد.

در آن هنگام که توفان جنگ بیداد می کرد و استوارترین و تناورترین جانها را از ریشه می کند، رولان قلبی را، جانی را که به برادری انسانی وفادار مانده باشد، میان ویرانه ها می جست. در همان روزها نامه ای را از آلبرت شویتزر دریافت داشت. او که توسط نیروهای فرانسوی در لامبارنه^۱ توقیف شده بود، در توقیفگاه به یاد رولان بود. اندیشه هایش، مقاله هایش، در آن دوران غم انگیز و در آن جنگل تنهایی برای شویتزر آرام بخش بودند. شویتزر جسارت او را در مبارزه با کج اندیشیها و تفکرات متبذل می ستود و به رولان قول می داد که در این مبارزه سخت و دشوار صمیمانه در کنار او باشد.

اکنون شمار بسیاری از اندیشمندان بزرگ و نویسندگان پرآوازه، رولان را در مبارزه سخت و دشوارش برضد جنگ و جنگ افروزان یاری می دادند. رولان حتی از پشتیبانی آلبرت انشتین نیز برخوردار بود. رولان همه انسانها را که با هم برادر و برابر بودند، در سراسر جهان فرا می خواند تا به همدیگر پیوندند، دست در دست

همدیگر به پیش گام بردارند و برای تسلی دردها با صلح هم آوا شوند و به همدیگر نیکی کنند و برای رسیدن به بهروزی سرود صلح جادوانه را سر دهند. با صلح هم آوا شوند تا سودهای جنگ فروکش کنند.

رولان پس از انتظار طولانی، سرانجام توانست پاره‌ای از مقاله‌هایش را در مورد جنگ در نوامبر ۱۹۱۵ در مجموعه‌ای به نام فراتر از معرکه انتشار دهد. با وجود سکوت مطبوعات استقبال مردم از این مجموعه بی‌اندازه گسترده بود. در اندک زمانی سه بار پیاپی در فرانسه انتشار یافت. پس از چندی در ایتالیا، اسپانیا، دانمارک و سوئد نیز چاپ و منتشر شد.

۲۵ ژانویه ۱۹۱۶ پنجاهمین روز تولد رومن رولان بود. از نیم قرنی که پشت سر گذاشته بود، مغرور نبود. با این همه اکنون احساس می‌کرد که قلبش جوانتر از بیست سال پیش بود و در حقیقت خود را در آغاز زندگی احساس می‌کرد.

رولان که روز بروز بر شهرت جهانی‌اش افزوده می‌شد، در نوامبر سال ۱۹۱۶ جایزه ادبی نوبل را دریافت داشت. او درآمد این جایزه را میان سازمانهای گوناگون اجتماعی در سوئیس، پاریس و کلامسی تقسیم کرد؛ اما بخش عمده و مهم آن به صلیب سرخ جهانی تعلق گرفت.

رولان در ۲ نوامبر ۱۹۱۶، روز مردگان، مقاله‌ای به خلقهایی که قتل عام می‌شوند، را در مجلهٔ فردا^۱ انتشار داد. او با این مقاله پیوند خود را به طور کامل با جامعهٔ کهن و نظام کهنه می‌گسست. او در

1. Revue Demain.

دوران جنگ خیلی چیزها آموخته و تجربه کرده بود. او دیگر نمی‌توانست جنگ را همچون بلایی اجتناب‌ناپذیر و محصول سرنوشتی کور و شوم به نظر آورد. چه کسانی جنگ را راه می‌انداختند و بر آتش جنگ مدام می‌دمیدند؟ چه کسانی از جنگ سود می‌جستند؟!

رولان آن روزها با دیگران به گفتگو می‌نشست، با دقت و کنجکاوی به حرفهای دیگران گوش می‌داد. اکنون حرفهای انشتین را که گفته بود: «در آلمان فرمانروایی بانکداران بزرگ، انحصارات صنایع آهن و گروه ژانرال‌ها از خود امپراتور، نیرومندترند»، به یاد می‌آورد. اکنون بیش از همه می‌خواست ریشه‌ها و ژرفای واقعیتها را دریابد. البته او نه مانند یک پژوهشگر و سیاستمدار، بلکه همچون یک هنرمند برضد جنگ موضع می‌گرفت. اکنون به طور عینی می‌دید که صاحبان صنایع بزرگ و انحصارات مالی به تداوم جنگ اشتیاق نشان می‌دادند. همین جنگ افروزان جنگ را دامن می‌زدند و آتش جنگ را شعله‌ورتر می‌ساختمند. اکنون پی می‌برد که چیزهای اسرارآمیزی در جنگها نهفته نبود. می‌شد جنگ افروزان را افشا کرد و نقاب از چهره منحوسشان برداشت، حتی با آنها به مبارزه برخاست و سرانجام با آنها جنگید. جنگ برای صلح. رولان خلقهایی را که در معرض کشتارهای دسته‌جمعی قرار داشتند به وحدت و یگانگی فرا می‌خواند. از نویسندگان، اندیشمندان و از همه انسانهای با فرهنگ می‌خواست تا به یاری خلقهای ستمدیده بشتابند، به آنها آگاهی بدهند تا به نیروی عظیم خود پی ببرند. نزدیکیهای پایان جنگ رولان آگاهانه می‌کوشید تا با میلیونها انسان زجر دیده که میان کشتار بیرحمانه، فریاد رنج و عصیان سر می‌دادند، سخن بگوید و به آنها

آگاهی بدهد.

در ژوئیه ۱۹۱۷ به یک کشیش آیین پرتستان می نوشت که او فرد بدبینی نبود، آنقدر هم ضعیف نبود تا از خطرهای مبارزه بترسد. سه سال بود که به مبارزه کشیده شده بود و این برایش بی خطر نبود. او با تمام کسانی که بیدادگری آلمان امپراتوری را محکوم می کردند و با آن به مبارزه برخاسته بودند، صمیمانه و از ته قلب همراهی می کرد. البته این محکوم کردن و مبارزه، نه به خاطر آلمانی بودن آنها، بلکه به خاطر بیدادگری آنها بود. او هر جا بیدادگری می دید، نمی توانست چشم بپوشد و دم برنیاورد. آن را در تمدن اروپا، امریکا، در سیاست همه دولتها و در نظام اجتماعی شان می دید.

رولان اکنون آرزو داشت که نظام تازه اجتماعی دادگتر، شایسته تر و انسانی تر میان انسانها برقرار شود و به برقراری چنین نظامی امیدوار بود. او که پیش از این تا حدودی با اندیشه های سوسیالیسم آشنا شده بود، در آغاز سال ۱۹۱۷ با چند تن از نویسندگان و پژوهشگران آشنا شد. آثار آنها برای او جالب بودند. رولان آگاهیهای پرارزشی از آنها به دست می آورد و روز بروز شناخت بیشتر و دقیقتری از آن کشور دوردست که پیش از این آن همه برایش اسرارآمیز بود، پیدا می کرد.

رولان از میان نویسندگان و پژوهشگران بیش از همه به آناتولی — لوناچارسکی اعتماد داشت و زیر تأثیر صداقت و هوشمندی او بود. و به همین دلیل درخواست او را پذیرفت و نوشته کوتاهی را خطاب به برادران روسیه در روزنامه پراودا انتشار داد. بعدها مطالبی به آن افزود و آن را زیر عنوان روسیه آزاد و آزادیبخش در مجله فردا منتشر ساخت.

رولان در این مقاله، انقلاب اکبر را نه تنها به برادران روسی تبریک می گوید، بلکه از آنها به خاطر این کار عظیم سپاسگزار است. این انقلاب اروپا را که در غرور انقلابهای گذشته به خواب رفته بود، بیدار ساخت. به نظر رولان نیاکان او که می خواستند آزادی و برادری را در دنیا گسترش دهند، موفق نشده بودند، اما اراده آنها عالی بود. رولان آرزو می کند، این انقلاب که رهبری بشریت را در دست دارد با شیوه های نوپرواز گردد و برای اروپا صلح بیاورد. رولان همچنین امیدوار است که برادران روسی از گذشته آنها پند بگیرند و متحد و با گذشت باشند.

رولان که پیش از انقلاب بیطرفی خود را حفظ کرده بود، حوادث روسیه را با دقت و حوصله دنبال می کرد. او در پاره ای از زمینه ها با بلشویک ها و نزدیکان و همفکران آنها در اروپا اختلاف داشت. روزنامه نگاران بورژوازی که از این اختلاف نظر آگاه بودند، می کوشیدند تا از آوازه و افتخار جهانی رومن رولان برضد کشور شوراهای سود جویند. رولان که از قصد و نیت آنها آگاه بود برمی آشفست. همه دوستان و نزدیکانش و همه کسانی که به نحوی با او آشنا بودند، می دانستند که رولان با بلشویک ها و احزاب و گروه های دیگر رابطه نداشت. سیاست کار او نبود. با این همه می دید که برضد جوانترین، صادقترین و جسورترین دموکراسی جهان، به طور وسیع عمل می شد. او بلشویک نبود، اما رهبران بلشویسم را همچون ژاکوبین های بزرگ به شمار می آورد. به نظر رولان آنها قهرمانانه و شجاعانه به تجربه عظیم اجتماعی دست زده بودند. با این همه این هرگز بدین معنی نبود که نتوان با آنها به مخالفت برخاست. اما برای رولان پذیرفتنی نبود که آن جریان را ندیده بگیرد و عظمت

آن را نشناسد.

رولان شماری از مقاله‌هایش را که از پایان ۱۹۱۵ تا آغاز ۱۹۱۹ نوشته بود، گرد آورد و در مجموعه‌ای به نام پیشگامان^۱ منتشر ساخت. در ۱۹۱۶، در سیصدمین سال گرامیداشت مرگ شکسپیر چهارمقاله در باره شکسپیر نوشت. یکی از این مقاله‌ها در مجموعه‌ای به نام خاطرات در انگلستان، دو مقاله دیگر در مجله فردا و چهارمی در مجموعه‌ای به نام رفیقان راه انتشار یافت.

رولان در لحظه‌های مصیبت‌بار جنگ، کورنی را به یاد می‌آورد. او که در دوران کودکی از کورنی تقلید کرده بود، احساس می‌کرد که اکنون آموزش کورنی به سلاحی در دست ناسیونالیست‌های متعصب مبدل شده بود و آنها جوانان را در پرتو لغزشهای آموزش وظیفه دور از حقیقت و افتخار دروغین گمراه می‌کردند.

اما در مورد شکسپیر این گونه نبود. شکسپیر به نظر رولان این لغزشها را نداشت. او شعر واقعی می‌سرود. واقعیتای تلخ، ناخوشایند و دهشتناک را تصویر می‌کرد. البته رولان آن روزها بیش از همه احساس می‌کرد که سیصد سال پیش نیز درست مانند هم اکنون آفریدن آثار هنری برای نویسنده و هنرمند راحت و آسان نبود. اعتقادهای اجتماعی و پیشداوریها دست و پایش را می‌بست. او در گفتن آنچه می‌دید و می‌فهمید آزاد نبود. نوشتن خیلی چیزها برای نویسنده ممنوع بود و او را محدود می‌کرد. در حقیقت نویسنده مجاز نبود حرف زیادی بزند و حتی آزادانه بیندیشد.

رولان در اثر خود به نام واقعیت در آثار شکسپیر کار و تجربه درام نویس پرآوازه انگلیسی را بدقت مورد مطالعه و بررسی قرار می دهد. این نویسنده بزرگ چگونه توانسته است بردشواریهایی که در راه رسیدن به واقعیت و بازتاب آنها برای نویسنده وجود دارد فائق آید؟ او برای گذشتن از موانع و برطرف ساختن دشواریهایی که توسط مالکان بزرگ در برابرش به وجود می آمد، از نمونه سازی سود می جست. رولان برشایستگی شکسپیر ارج می نهد، او را به عنوان یک افشاگر بی امان دروغ و ریاکاری می ستاید. به نظر رولان شکسپیر آینده شناسی است که می تواند تکانهای زیرزمینی تاریخی را در آینده پیش بینی کند. البته رولان درمی یافت که دگرگونیهای اساسی جهان، شکسپیر را به هیجان نمی آورد. همچنین متوجه بود که پاسخ به پرسشهای دنیای نورا نمی توان در آثار درام نویس جستجو کرد. اما می شد برای افشای بدیها و پستیهای اجتماعی، دروغ و ریاکاری و برای ریشه کن ساختن همه مفاسد اجتماعی از نمونه شکسپیر الهام گرفت. از این گذشته رولان چیزهای رهایی بخش و روشنی بخشی را در آثار شکسپیر و در نبوغ او می دید. رولان درک می کرد که هنر درام نویس کلاسیک به انسان مدد می رساند تا خود را بهتر سازد و هرچه بیشتر بالا ببرد.



رولان خیالی ترین نمایشنامه خود، یعنی لیلولی^۱ را در ۱۹۱۸ پس از پایان جنگ به پایان رساند. البته رولان این اثر را دو سال پیش از جنگ آغاز کرده بود و در ماه اوت ۱۹۱۵ نیز روی آن کار کرده

1. Liluli.

بود. واقعیت‌های زمینی وحشتناک زمان جنگ در این اثر رومن رولان آشکارا به چشم می‌خورد. و همین امر نشان می‌دهد که هنوز اضطرابها و تشویشهای جنگ در وجود او لانه دارند.

لیلولی یک نمایشنامهٔ هجایی است. نمایشنامه‌ای است که برای نمایش در فضای آزاد نوشته شده است و توده‌های مردم در صحنه‌های آن شرکت دارند. لحن گفتگوها موزون و بسیار آزاد است و تا حدودی به کولابریون شباهت دارد. نمایش لیلولی با فاجعه‌ای بسیار عظیم پایان می‌یابد. در این صحنه دو خلق که به طور آشتی‌ناپذیر با هم دشمنی می‌ورزند، در ستیز با هم رو به نابودی می‌روند. هر دو خلق نابود می‌شوند. البته باید گفت که این نابودی در هم ریختن نظام کهنه است نه پایان عمر بشریت. رولان با هزلی بسیار نیرومند، اشخاص نقابدار قراردادی را به صحنه می‌آورد، و بدین سان نظم کهنه را محکوم می‌کند. نظم کهنه‌ای را که محکوم به نابودی است به محاکمه می‌کشد و در معرض داوری قرار می‌دهد. نیمرخهای زشت و بسیار مسخره‌آمیز لیلولی، فرمانروایان گوناگون نظم کهن را به یاد می‌آورند. رولان با مهارت پایگاههای آنها، یعنی مدرسه، کلیسا، دولت و مطبوعات را تصویر می‌کند. تنها شخصیت محبوب نمایشنامه پولی شینل^۱ است. او با روشهای برخورد با تیره‌بختی و مبارزه با عوامل آن آشناست و می‌کوشد به قدرتهای ریاکار و دروغگو تسلیم نشود و به انقیاد آنها تن در ندهد. نگاه این شخص و دید او در سرتاسر نمایش روشن و زنده است. او هرگز گول گفتگوهای فریبنده لیلولی را نمی‌خورد و زیر بار فرمانهای صریح و

1. Polichinelle.

ققاطع خداوندگار خود نیز نمی رود. با این همه او نیز زیر ویرانه های دنیای کهنه دفن می شود.

رولان از حادثه ای که بعد از ظهر جمعه ۲۹ مارس ۱۹۱۸ اتفاق افتاد و خمپاره آلمانی کلیسای سن-ژرو^۱ را در پاریس ویران ساخت و در حدود ۱۶۵ نفر را هنگام برگزاری مراسم مذهبی به هلاکت رسانید، الهام گرفت و داستان پیروولوس^۲ را نوشت. این اثر با توجه به سبک آن کاملاً با لیلولی فرق دارد. لیلولی نمایش هجایی ناگواری است که رومن رولان آن را با سودجستن از هزل تند توده مردم نوشته است. در صورتی که پیروولوس طرحی وفادارانه از زندگی روزانه مردم را به دست می دهد.

داستان با کلمه هایی از یک شعر لاتین از پرو پرسیوس^۳ که نوید عشق و آشتی می دهد، آغاز می گردد. این زندگی آرام و عشق آمیزی را وعده می دهد. اما جنگ که ستمگرانه و ویرانگر است، مرگ می پراکند، خون هزاران انسان بیگناه را بر زمین می ریزد، عاشق و معشوق را از هم جدا می کند، آنها را به کام مرگ می فرستد.

نویسندگان جبهه مقاومت ملی فرانسه، در باره جنگ و رویدادهای فاجعه انگیز و مصیبت بار آن، در باره مرگ سربازان، افسران، در باره زخمیها و رنجهای توانفرسای آنها خیلی چیزها نوشته بودند. در باره همه این مسائل کتابها و هزاران مقاله نوشته شده بود.

1. Saint-Gervais-Saint-Protais.

2. Pierre et Luce

۳. Propertius شاعر لاتین ۱۵ ق. م. و ۴۹ پ. م.

این مسائل در آتش اثر معروف هانری باربوس^۱ به طور عمیق بیان شده بود. خود رومن رولان آن را آینه تمام نمای جنگ می نامد. آینه ای که حوادث جنگ را در مدت شانزده ماه روز بروز منعکس ساخته است. دید باربوس به نظر رولان دقیق، موشکافانه و بسیار جسورانه است. به هر حال در مورد جنگ داستانهای زیادی نوشته شده است، اما در داستان پیروولوس رومن رولان برای نخستین بار، از مرگها، رنجها و رویدادهایی سخن رفته است که جنگ برای مردمان غیرنظامی همراه می آورد.

دختر و پسر جوانی به هم دلداده اند. آنها صمیمانه دلشان می خواهد که مدتهای دراز در کنار هم باشند و شادمانه و خوشبخت زندگی کنند. اما خمپاره آلمانی که روی کلیسایی می افتد، آن را به ویرانی می کشد و آن دو دلداده را مانند بسیاری از ختران، پسران، کودکان و پیران می کشد و به رؤیاهای دلپذیرشان پایان می دهد. مرگ اندوه بار و دیوانه وار پیروولوس نتیجه دهشتبار جنگ است. جنگ وحشتناک و ویرانگر، مدام بر زندگی شمار زیادی از مردمان دور از جبهه جنگ سنگینی می کند.

پیر در خانواده مرفهی بزرگ شده است. اما جنگ جریان عادی زندگی او را برهم می زند و زندگی او را زهرآلود می سازد. لوس کارگر جوانی است که برای به دست آوردن نان روزانه تلاش می کند. رولان ما را به تفکر وامی دارد: مسئول مرگ پیروولوس و هزاران انسان بیگناه دیگر کیست؟ رولان دیگر جنگ را نوعی دیوانگی نمی انگارد، بلکه آشکارا نشان می دهد که عامل آن فاجعه

۱. Henri Barbusse نویسنده و شاعر رئالیست و نامدار فرانسوی،

بزرگ بورژوازی است. این بورژوازی است که با خودخواهی، تنگ نظری، و با بیرحمی جنگها را می آفریند، برشعله آن دامن می زند و از آن به نفع خود سود می جوید. رولان اکنون دیگر، تنها به ارائه یک فرمول اجتماعی اکتفا نمی کرده، بلکه می خواست هرکس به اندازه فهم و درک خود، به مسئولیت شخصی خود و به عمق فاجعه جهانی توجه کند، درباره آن بیندیشد و به داوری بنشیند. جوانانی نظیر پیرو لوس دیگر نمی خواهند که به سرنوشت آنها دچار شوند. بلکه برعکس می خواهند از جنگ و از فاجعه های غم انگیز و مصیبت بار آن بگریزند. در برابر حوادث دهشتناکی که در دور و برشان اتفاق می افتند. همدیگر را حمایت کنند و یار و یاور هم باشند.

پس از پایان جنگ رولان داستان دیگری را آغاز کرد. موضوع این داستان جنگ نیست، بلکه بدان سان که خود رومن رولان در مقدمه آن اشاره می کند، سایه جنگ آن را می پوشاند و در آن جان فرد، در گرداب جان گروه مردمان فرو می رود. این داستان که کلرامبو^۱ نام دارد، در حقیقت ماجرای یک وجدان آزاد در هنگام جنگ است و خوانندگان نباید این ماجرا را همچون سرگذشت خود رولان به شمار آورند. رولان بعدها در این باره اظهار نظر می کند که او اگر بخواهد خودش باشد و از خودش حرف بزند، دیگر لزومی ندارد که خود را زیر نقاب پنهان بدارد و در جلد دیگری برود. کلرامبو بدان سان که پاره ای از منتقدان نظر می دهند، به هیچ رو مثل خود او نیست. قهرمان او یک شخصیت معمولی است. نویسنده ای خوب و مهربان است و هیچ وجه مشترک با رومن رولان ندارد. او در حقیقت تصویر

1. Clerambault.

گویا و زنده‌ای از پاره‌ای از روشنفکران فرانسه است. او که پیش از جنگ هرگز به خود زحمت نداده است، زندگی را از روبرو بنگرد، وجودش در آغاز جنگ نظیر بسیاری از نویسندگان، اندیشمندان و روزنامه‌نگاران لبالب از شور جنگ است. اما هنگامی که پسرش در جبهه می‌میرد، تکان می‌خورد، به فکر فرو می‌رود. در آن لحظه‌های دردانگیز اشعار شور انگیزی را که پیش از این به افتخار جنگ می‌سرود، به دست فراموشی می‌سپارد و با جنگ افروزان آشکارا به مبارزه برمی‌خیزد. بی‌اعتنا به تهمتها و افتراها به نوشتن مقاله‌های ضدجنگ می‌پردازد. البته باید گفت که مقاله‌های ضدجنگ کلرامبو از مقاله‌هایی که رولان هنگام جنگ نوشته است، بکلی متمایز است. آن مقاله‌ها سرشار از عبارتهای زیبا، و لبالب از احساسات عالی هستند. اما از محتوای غنی و از تجزیه و تحلیل، از بررسی و اندیشه ژرف خالی‌اند.

کلرامبو پس از مرگ پسرش بشدت احساس گناه می‌کند و از آن سخت رنج می‌برد و سرانجام دردمندانه اعتراف می‌کند که خون پسرش به گردن اوست. به همین دلیل به مدافع پیگیر صلح مبدل می‌شود. اما او که تنها و دور از جریانه‌هاست جدا از مردم به مبارزه خود ادامه می‌دهد. خصوصیات او تا حدودی به قهرمانان دیگر رولان نظر ژان-کریستف، الویه شباهت دارد. به هر حال کلرامبو که همچون یک وجدان آزاد در هنگام جنگ ارائه شده است، سرانجام از جنبش مبارزه با جنگ افروزان بکلی جدا می‌شود و تنها می‌ماند. تنها در فصل آخر با روشنفکران، مردمان گوناگون که برخوردشان با جنگ بسیار متفاوت است، بویژه با سوسیالیست‌ها دیدار می‌کند و با

آنها به گفتگو می پردازد. آنگاه قهرمان دیگری به نام ژولین موروا^۱ به صحنه گام می نهد. او مقاله های ضد جنگ کلرامبور را به گرمی می پذیرد و می کوشد تا او را به اردوی نویسنندگان زحمتکشان وارد کند.

ژولین موروا در شور انقلابی خود صادق است. اما او که به آموزش چپ افراطی تمایل دارد، اعمال زور و قهر را می ستاید و معتقد است که هدف وسیله را توجیه می کند. کلرامبور آموزش او را نمی پذیرد. او در پایان داستان بیش از همه تنهاست و سرانجام همچون ژورس به دست یک میهن پرست افراطی و متعصب از پای درمی آید. یکی از ادامه دهندگان راه مبارزه، ادم فرومان^۲ که روشنفکر صلحجویی است، در کنار جسد او سخن وجدان آزاد و روح آزاد را سر می دهد. لحن پایان داستان بسیار با شکوه است.

* * *

در ۲ ماه مه ۱۹۱۹ رولان از شدت بیماری مادرش آگاهی یافت و پس از پنج سال دوری از پاریس به آنجا بازگشت. مادرش که فلج شده بود، پس از دو هفته چشم از دنیا فرو بست. در این باره در سیر درونی می نویسد:

«مادرم از من دور بود. تلگرامی از خواهرم خبر شوم را به اطلاع من رساند. در ژانویه برای سوار شدن به ترن پاریس شتافتم. از بهار ۱۹۱۴ نخستین بار بود که به آنجا می رفتم... صورت عزیزش را بار دیگر دیدم. او که هنوز زنده بود و روی بالش میخکوب شده بود،

1. Julien Moreau.

2. Edme Froment.

چشمان ناتوانش از باز یافتن پسرش می درخشیدند. حواسش کاملاً سرجایش بود، دیگر نمی توانست حرف بزند؛ از اینکه نمی توانست آنچه را که در دل داشت، بر زبان براند، دلتنگ بود. این کوششهای بیهوده، این رنج و هیجان حضور من سرانجام او را از پای درآورد. حواسش میان انبوه ابرهای خفقان آور به تیرگی گرایید؛ افسوس، جان کندنش را دیدیم!...»^۱

مرگ مادر برای رولان بسیار غم انگیز بود، اما به هر حال آن را تحمل کرد و کارهایی را که در بهار در سوئیس آغاز کرده بود، ادامه داد. او نوشته ای را که زیر عنوان اعلامیه استقلال روح تنظیم کرده بود، به آدرسهای گوناگون فرستاد. کسانی مانند آناتول فرانس به او پاسخ ندادند و پاره ای نظیر برناردشاو با محتوای آن به طور کامل موافق نبودند. با این همه شمار زیادی از نویسندگان، اندیشمندان و نویسندگان بزرگ نظیر هانری باربوس، ژول رومن، استفان تسوایک، برتراند راسل، ماکسیم گورکی، رابیندرانات تاگور، هرمان هسه، آلبرت انشتین و دیگران آن را امضا کردند.

این اعلامیه در ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ در روزنامه اومانیته انتشار یافت. رولان در این اعلامیه مردم را به پرهیز از جنگ فرا می خواند و آنها را از شرکت در جنایتهای جنگ برحذر می دارد و سرانجام می گوید که وظیفه روشنفکر خدمت به بشریت است، نه سازش با زورمندان.

در ژانویه ۱۹۱۹ کارل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ رهبران جنبش کارگری آلمان وحشیانه کشته شدند. رولان با غم و اندوه

فراوان در مقاله ای زیر عنوان ژانویه خونین برلن در برابر این توطئه واکنش نشان داد. بعد مقاله ای زیر عنوان به برادران روسی ما در اومانیته به چاپ رساند. و این بهانه دیگری به دست محافل ارتجاعی داد تا رومن رولان را به عنوان یک بلشویک خطرناک معرفی کنند. حتی کولابرنیون که پس از جنگ انتشار یافته بود، با سکوت تحقیرآمیز مطبوعات روبرو شد.

آنگاه باربوس با گروهی از نویسندگان سازمانی زیر عنوان کلارته^۱ تشکیل داد و در ژوئن ۱۹۱۹ آغاز کار آن را به آگاهی رولان رسانید. باربوس می کوشید، نویسندگانی را که نظرات متفاوت وافقهای دید گوناگون داشتند به سوی مجله جلب کند. به نظر او نمی بایست کسانی نظیر آناتول فرانس که در زمان جنگ اشتباه کرده بودند و اکنون متوجه اشتباه خود بودند، از صفوف مبارزه رانده شوند. اما رولان زیر بار این اعتقاد نمی رفت. از طرفی کسانی نظر آنها صلح ورسای را محکوم نکرده بودند. رولان به آن که برنامه اش روشن نبود با دید انتقادی می نگریست. در حقیقت، پس از اینکه اعلامیه گروه کلارته زیر عنوان نور در گرداب به قلم باربوس انتشار یافت، روش سیاسی گروه کلارته مشخص تر گردید. به هر حال رولان با آنکه به گروه کلارته نپیوسته بود، از فعالیتهای ضد امپریالیستی آن گروه جانبداری می کرد. می گفت: درست است که او به گروه کلارته نپیوسته بود، اما به هیچ رو دلش نمی خواست که از این کار او برضد آن گروه سود جویند. او شخصاً وظیفه خود می دانست که در هیچ حزب و گروهی شرکت نجوید.

هر قدر جهت سیاسی گروه کلارته مشخصتر می شد و گردانندگان آن از آموزشهای بلشویک ها طرفداری می کردند، دلواپسیهای رولان در مورد این گروه بیشتر می شد. با این همه از بیداری اعجاب انگیز مردم در یک کشور بسیار پهناور و گرسنه خوشحال می شد. گاهی اقدامهای جدی و قهرآمیز حکومت شوروی او را به اندیشیدن وامی داشت. از اینکه در پاییز ۱۹۱۸ به عضویت آکادمی جوان علوم شوروی برگزیده شده بود، در شگفت بود. به دنبال این گزینش، در نوامبر ۱۹۱۹ که نخستین کنگره تئاتر کارگری و دهقانی برگزار گردید، رومن رولان به عنوان نظریه پرداز تئاتر سوسیالیستی انتخاب شد.

از پایان ۱۹۲۰ رابطه رولان ناگهان با گروه کلارته رو به سردی نهاد. انتشار داستان کلرآمو، در لحظه هایی که کنگره تور سازمان یافتن حزب کمونیست را در فرانسه اعلام می داشت، میان افراد انقلابی ناخوشنودیهای عمیقی برانگیخته بود. زیرا رولان قهرمان داستان خود را بر اثر بدگمانیهایش به جنبش کارگری جهانی، در حالت انزوا جویانه ای محبوس ساخته بود. به نظر محافل انقلابی اثر آن می توانست پس از پایان جنگ ناگوار باشد و میان روشنفکران ضد جنگ و هواخواه صلح تا آن لحظه صمیمانه با هم همکاری داشتند جدایی افکند.

از سوی دیگر در گروه نویسندگان کلارته نیز دگرگونیهایی به وجود آمده بود. یکی از نویسندگان پرشور و با تجربه مجله در گذشته بود. باربوس نیز که اغلب پاریس را ترک می گفت، نمی توانست شخصاً به کارهای مجله بپردازد. در آن هنگام نویسندگانی که به نوعی بیماری کودکان مبتلا بودند، در مجله و در

شورای نویسندگان آن، نقش مسلط یافته بودند. آنگاه ژان برنیه^۱ که فرصت به دست آورده بود، بیرحمانه به کلرآمبوتاخت و خود رولان را با قهرمان داستان مقایسه کرد و هردو را همسان به شمار آورد. تقریباً در همان هنگام گزارشی از طرف تروتسکی درباره نقش تضاد در سازمان کارگری انتشار یافت. آن گزارش که نظامی کردن کار را مطرح می ساخت، رولان را بسیار به وحشت انداخت. رولان بسیار آزرده خاطر بود. ذهنش تا حدودی مغشوش بود. میان تضادها که راه حلی برای آنها نمی یافت گم می شد. بحث میان رهبران جنبش کارگری فرانسه و نویسنده کلرآمبو، حالت جدیتری می گرفت. خود باربوس که رولان احترام عمیقی به او قایل بود، در بحث شرکت جست و در دسامبر ۱۹۲۱ در پاسخ به هواخواهان رولان مقاله ای زیر عنوان نیمه دیگر وظیفه درباره نظریه های رولان در کلارته به چاپ رساند. باربوس احترام عمیق خود را نسبت به همکار و یار قدیمی خود ابراز می داشت، می کوشید رولان را از دلهره سیاسی برهاند. همچنین صمیمانه تلاش می کرد اعمال کارهای قهرآمیز را در مجموع به مثابه یک امر انقلابی برای او قابل درک سازد. باربوس بحث خود را با رولان همچنان ادامه می داد. با این همه رولان هرگز به گروه کلارته نپیوست، ولی با آن به مبارزه هم برخاست. زیرا آشکارا می دید که میان همه گروه های روشنفکری، گروه کلارته تنها گروهی بود که با جسارت و آشتی ناپذیری برضد جنگ، برضد نظامی گری، برضد بیدادگری به مبارزه باخاسته بود و ریاکاریها را افشا می کرد.

رولان آن روزها بسیار تنها بود و دست کم خود را در پاریس

1. Jean Bernier.

منزوی احساس می کرد. در ۳۱ ژانویه ۱۹۲۲ به تسوایک می نوشت که ماجرای ۱۹۱۴ بار دیگر از سر گرفته می شد. در آن هنگام مطبوعات فرانسه و آلمان همه با هم به او توهین می کردند. اکنون هم بورژواها او را کمونیست و کمونیستها نیز او را بورژوا می نامیدند.

آن روزها بار دیگر ماندن در پاریس برایش تحمل ناپذیر می شد. از سوی دیگر از سل کهنه همچنان رنج می برد و سلامتش که بی اندازه متزلزل شده بود، از بازگشت این بیماری بشدت تهدید می شد. روزهای غم انگیزی را می گذراند. به همین دلیل برای فرار از این ناراحتیها در بهار سال ۱۹۲۲ بار دیگر به سویس پناه برد و با پدر و خواهرش مدتی طولانی آنجا اقامت گزید. در حقیقت، پس از مرگ مادرش اکنون عزیزترین و گرامیترین موجود برای او خواهرش بود.

در پاییز همان سال مقاله های تروتسکی را که در کلاوته و ارمانیته انتشار یافته بود، خواند. تروتسکی بشدت به او تاخته بود. او رولان را به کناره گیری از مبارزه به هنگام جنگ، به بیتفاوت بودن به سرنوشت طبقه کارگر و سرانجام به گوشه گیری در سویس متهم ساخته بود. این نوشته ها به نظر رولان بشدت توهین آمیز می آمدند. او با دلستنگی به استفان تسوایک می نوشت که کمونیستها حزب خود را به دست خودشان نابود می کردند.

رولان با آنکه بشدت آزرده بود، بار دیگر از زیر بار سنگین این آزدگیها هم قد راست کرد و نه تنها دست از جستجو برداشت، بلکه هرچه بیشتر به پژوهشها و بررسیهای اجتماعی پرداخت و با جدیت و پیگیری به کارنوشتن ادامه داد.

طلب

تو به هر حالی که باشی می طلب
آب می جو دایماً ای خشک لب
همین مباش ای خواجه یکدم بی طلب
تا بیابی آنچه خواهی بی تعب
مولوی

رولان این بار در سویس به کار سنگین و عظیمی دست زد و داستان بلند و شگرف خود جان شفته را در همان جا آغاز کرد. در آن هنگام رولان به خیلی چیزها می اندیشید. دشواریهای مبارزه اجتماعی در فرانسه، آینده خلقها، وظیفه نویسندگان، هنرمند و به طور کلی وظیفه فرهنگیان در اوضاع و احوال بسیار پیچیده جهانی، همه اینها مسائلی بودند که رولان را به تفکر وامی داشتند. رولان در همین زمان با بسیاری از نویسندگان و از جمله با ماکسیم گورکی مکاتبه داشت و سر موضوعهای گوناگون با آنها به بحث و تبادل نظر می پرداخت. او که تا چندی پیش با دیکتاتوری پرولتاریا مخالف بود، اکنون به این نتیجه نامنتظر رسیده بود که یک خلق انقلابی برای چیره شدن بر دشواریهای بیشمار و در پیشروی از فرازها و نشیبها در این راه نوتاریخی به نیروی محکم و قدرتی کوبنده نیاز داشت و در حقیقت

بدون انضباط آهنین نمی توانست به قرن‌ها عقب ماندگی پیروز گردد.
 رولان گذشته از مکاتبه با ماکسیم گورکی با رابیندرانات
 تاگور نیز مکاتبه داشت. به او می نوشت: اکنون که گذشته را باز
 می دید و به ماجراهای دلخراش و شوم جنگ می اندیشید، درماندگی
 اروپا بیش از پیش برایش آشکار می شد. به نظر او اروپا دیگر قادر
 نبود به تنهایی خود را نجات دهد. بدان گونه که آسیا از دانش و
 تجربیات اروپا سود برده بود، اروپا نیز امروز بیش از همه به اندیشه
 آسیا نیاز داشت. آنها به نظر رولان دو نیمکره مغز انسانی بودند که
 اگر یکی از این نیمکره فلج می شد، سراسر بدن به تباهی کشیده
 می شد. رولان صمیمانه آرزو می کرد که میان آن دو پیوندی
 ناگسستنی به وجود آید و یگانگی برادرانه‌ای برقرار شود.

از آن هنگام که بذر گرایش به شرق در درونش رسته بود،
 کم کم رشد می کرد و شکوفه می داد. بتدریج با اندیشه‌های هندوان
 آشنا می شد. نور ودا، برهمن و زرتشت بر او می تابید و رولان، آنها را
 سیل عظیم نیروی جان به شمار می آورد. اکنون اندیشمندان شرق،
 بیش از تسوده‌های کارگران و زحمتکشان نظرش را جلب می کردند.
 پیش خود می اندیشید که منابع مذاهب و آیینهای نو در سرزمینهای
 کهنسال شرق باید بیش از مسائل کشورهای اروپایی مورد پژوهش و
 بررسی قرار گیرند. اکنون بیش از همه به خیزش آگاهیهای خلقهای
 شرق می اندیشید و اهمیت فراوانی به آنها قائل بود. به مبارزه آنها
 برضد استعمار علاقه نشان می داد. می کوشید با جنبش آزادیبخش
 ملی که به رهبری مهاتما گاندی سراسر هند را فرا می گرفت، آشنا
 شود و آن را بررسی کند، اعتقاد، ایمان و اراده گاندی را که مقاومت
 خلق را بدون توسل جستن به زور و بدون به دست گرفتن سلاح برضد

استعمار انگلیس برانگیخته بود، نشان دهد.

سرگذشت و مبارزه گاندی در مارس و آوریل ۱۹۲۳ در مجله اروپا به چاپ رسید.

زیربنای فکری گاندی به نظر رولان مذهبی است. مذهب گاندی به مرزهای جغرافیایی محدود نمی شود. گاندی از مذهب بت نمی سازد و هر سنتی را بدون چون و چرا نمی پذیرد و هیچ گونه قید و بندی را در مذهب قبول ندارد. او به نظر رولان از تولستوی مهربانتر و آرامتر می آید و در مورد محکوم ساختن تمدن اروپایی به او حق می دهد. به نظر او آن تمدن اروپائیان را دیوانه کرده، آنها را بنده زر و سیم ساخته است.

عشق بی آلایش قانون گاندی است. به نظر او باید از مردم چیزهایی را خواست که می توانند بدهند. مقاومت منفی به نظر او به معنی منفی بودن نیست. درست که او عقیده دارد، اعمال زور نمی توانند هند را آزاد کنند، با این همه از منفی بودن بیش از همه نفرت دارد. حتی زورگویی را بر ترس ترجیح می دهد. او می خواهد که هند نیروی خود را بازشناسد و بر آن ارج بنهد و از آن برضد استعمارگران سود جوید. او مرگ را حقیر می شمارد و به نظر او زندگی از مرگ می زاید. می کوشد تا زورگویی را از میان بردارد و بر بی نظمی پیروز گردد. او برای آماده ساختن مردم به مبارزه و بسیج آنها در این راه عدم همکاری را فرمان می دهد. دیگر کسی نباید به داد گاهها مراجعه کند.

به نظر گاندی زور اصل و اساس هیچ مذهب و آیینی نیست. باید کسانی را که بدی می کنند، دوست داشت و این به معنی چشم پوشی از بدی نیست. با انگلیسیان حرف می زند، به آنها

می گوید بکوشند تا نسبت به تبهکاریهای حکومت خود، بیندیشد و در باره آنها به داوری بنشینند.

به نظر گاندی با صرفه تر از نخ ریزی و نساجی کهنسال هند، پیشه ای وجود ندارد. او بر آتش ایمان مردم می دمد و در افروختن آن توفیق می یابد. او دلش می خواهد که مردم به جای تنفر از همدیگر، از ابزار متنفر باشند. او می خواهد آموزش و پرورش هند را پی ریزی کند و فرهنگ نوی را بر روی فرهنگ گذشته بنیان بگذارد.

گاندی از دروغ و ریاکاری بیزار است. زندگی ساده را دوست می دارد. از زنان هند دفاع می کند. گاندی به نظر رولان از نیروی معنوی عظیمی برخوردار است. وقتی مورد ستایش مردم قرار می گیرد، آزرده خاطر می شود. در او همه چیز طبیعی، ساده، بی پیرایه و ناب است.

رولان گاندی را با تاگور مقایسه می کند، اختلافشان را در زمینه های گوناگون فکری بیان می دارد و سرانجام از احترامشان نسبت به یکدیگر سخن می گوید. تاگور عدم همکاری را نمی پذیرفت و از آن آزرده بود، ولی به گاندی تردید نداشت. ولی از پیروان او بیمناک بود.

گاندی آماده است همه تحقیرها، شکنجه ها، ناسزاها و حتی مرگ را تحمل کند، تا بتواند نهضت مردم هند را رهبری کند و آنها را از توسل به زور و تعدی بازدارد. گاندی پس از بازداشت، در دادگاه بزرگواری بیحدی از خود نشان می دهد و بدون نوشته، اعلامیه ای را می خواند. در زندان نیز صلح و عدم زور را تبلیغ می کند. به نظر گاندی کسانی که ایمان ندارند و یا می ترسند، باید کنار بروند! رولان گاندی را مدافع راه صلح می داند و سرانجام می نویسد:

«هان، ای تاگور، ای گاندی، ای شطوط عظیم هند که به
مثابه «سند» و «گنگ» شرق و غرب را در حلقه محاصره خود
گرفته اید - غربی که صحنه تراژدی قهرمانی است و شرقی که
رؤیای بیکران نور است - ای شطوطی که از خدا سرچشمه گرفته اید
و دنیای شخم زده با خیش ظلم و زور را مشروب می سازید، بذرخدا
را براین زمین پاشید!

رومن رولان^۱

* * *

رولان که ۱۹۲۱ با رابیندرانات تاگور در پاریس آشنا شده
بود، پنج سال بعد او را پذیرا شد و در سال ۱۹۳۱ با گاندی دیدار
کرد. در ۱۹۲۹ زندگی راما کریشنا^۲ و در ۱۹۳۰ زندگی و یوکاناندا^۳ را
نوشت. رولان بدین گونه میراث مذهبی و فلسفه هند را مورد مطالعه
قرار می داد. اونه مانند یک پژوهشگر دانشگاهی، بلکه همچون یک
هنرمند، سنتهای انسانی هند را گرامی می داشت و اندیشه های نیک
و احترام به انسان را در آن میراث برجسته نشان می داد. البته باید
گفت که رومن رولان به میراث فرهنگی دیگر کشورها نیز مانند
چین، ایران، ژاپن حتی امریکای لاتین علاقه نشان می داد.

در سال ۱۹۲۴ از شنیدن خبر جنایتهای فاشیستها در ایتالیا
بشدت متأثر شد. رولان می کوشید از امور و ماجراهای سیاسی
برکنار بماند، اما هنگامی که مسئله کمک به ستمدیدگان مطرح

۱. گاندی ص ۲۴۲ ترجمه محمّد قاضی.

2. Ramakrishna.

3. Vivekananda.

می شد، نمی توانست از یاری و مساعدت به آنها دریغ ورزد و از کار و فعالیت باز ایستد. از آنجا که احساس می کرد یک مبارزه ایدئولوژیک برضد فاشیستها ضرورت دارد، آنچه در این زمینه از دستش ساخته بود، انجام می داد. آن روزها با باربوس تماس برقرار ساخت و کمیته جهانی ضدجنگ و فاشیزم را همراه او بنیان نهاد. در فوریه ۱۹۲۷ نخستین متینگ ضدفاشیستی توده ای، به ریاست افتخاری آلبرت انشتین، رومن رولان و هانری باربوس تشکیل شد.

رولان در سوئیس به کارهای بسیار دشوار و جدی پرداخته بود. او نامه های فراوانی از خوانندگان و دوستان دریافت می داشت و فرانسویان و کسان دیگری را که از دور و نزدیک به دیدنش می آمدند، پذیرا می شد و بدین وسیله می توانست با دیگران تماس و پیوند برقرار کند. رولان پیش از این، یعنی در آوریل ۱۹۲۳ همراه خواهرش به لندن رفته، آنجا با برناردشاو^۱ و توماس هاردی^۲ دیدار کرده بود. در اوت همان سال به اتریش رفته، آنجا چند روزی در خانه استفان تسوایک اقامت گزیده بود. در ژوئن ۱۹۲۶ به آلمان و در ۱۹۲۷ به وین رفته بود. این مسافرتها به او فرصت می دادند تا با فرهنگ موسیقی آن کشورها، بویژه آلمان آشنایی بیشتری پیدا کند. آن سال در آلمان صدمین سال درگذشت بتهوون را برگزار می کردند. آن روزها رولان بار دیگر به بتهوون اندیشید و از آن زمان باز به بررسی آثار بتهوون پرداخت و در این زمینه کار عظیمی را آغاز کرد و آن را تا پایان عمرش ادامه داد.

۱. G. Bernard Shaw نویسنده ایرلندی ۱۸۵۶-۱۹۵۰.

۲. Thomas Hardy نویسنده انگلیسی ۱۸۴۰-۱۹۲۸.

پس از دیدن شهرها و بخشهای زیبای اروپا که او را به هیجان می آوردند و تحسینش را برمی انگیزتند، سرانجام به سوی بازگشت و باز هم جدی به کار پرداخت. پیش از این (۱۹۲۲ — ۱۹۲۴) از داستان بلند و شگرف *جان شیفته*، بخشهای *آنت و سیلوی*^۱ و *تابستان* انتشار یافته بود. همان روزها بخشهایی از دوران زندگی خود را هم به نام *سیردرونی* می نوشت. اما زیر تأثیر مسائل حاد بار دیگر به *درام* رو آورده بود. او در آن هنگام یک سناریو به نام *عصیان* هاشینها برای سینمای صامت نوشت که سخت ناشناس ماند.

این سناریو جنبه های اساسی و پیچیده دنیای ذهنی او را منعکس می سازد و همچنین تضادهای اساسی نظام سرمایه داری را نیز نشان می دهد.

رولان بر اثر تشویق استفان تسوایک نمایش بازی عشق و مرگ را که از سالها پیش گاهگاه روی آن کار کرده بود، به پایان رساند. بدان گونه که در مقدمه این نمایشنامه اشاره می کند، اندیشه و طرح آن در حقیقت بیست و پنج سال ذهن او را به خود مشغول می داشت. رولان به اندیشه اش بال و پر می داد، منظومه مصیبت بار و پهناور شکل می گرفت. او در همان زمان که روی آثار دیگرش کار می کرد این اثر را نیز در درون خود می پرورد. همواره به انقلاب کبیر فرانسه می اندیشید. به نظر او از توفانی که در سال ۱۷۹۳ از فراز فرانسه گذشته بود، آتش زیر خاکستری بیش نمانده بود. مردم فرانسه غفلت زده در خواب خرگوشی عمیقی فرو رفته بودند. عشق مردان کنوانسیون در درون آنها فرو مرده بود و در درون ملتهای دیگر

1. Annette et Sylvie.

می جوشید. آن آتش زیر خاکستر هم اکنون سوی شرق زبانه می کشید و به سرزمینهای پهناور می تاخت.

نمایشنامه بازی عشق و مرگ بیش از نمایشنامه های دیگر رولان به تأثیر سنتی فرانسه نزدیک است. در این نمایشنامه از قهرمانان خلق خبری نیست. قهرمان عمده تراژدی، ژروم دو کوروازیه^۱ دانشمند بزرگ، شایسته و ارزشمندی است که به گروه ژاکوبین ها تعلق دارد. او که به انقلاب سخت وفادار است، آماده است خود را در راه انقلاب فدا کند. اما صمیمانه می کوشد که به عدالت نیز وفادار بماند و در راه به ثمر رسیدن آن فداکاری کند. از این رو به شدت عمل رو بسپیر تن در نمی دهد و آن را محکوم می کند. واله^۲ که زیر پیکرد قرار دارد، مخفی می شود و پس از پنج ماه سرگردانی در سراسر فرانسه، چون از همه جا رانده می شود، به خانه کوروازیه پناه می آورد. سوفی^۳ زن کوروازیه، او را به گرمی می پذیرد. او را نمی راند. آن دو به هم مهر می ورزند. اکنون برای واله جز سوفی کس دیگری وجود ندارد. دلش می خواهد که سوفی هم او را دنبال کند. آنگاه ژرم به صحنه می آید. آنها با هم به گفتگو می پردازند. رقابت کوروازیه و واله نسبت به عشق سوفی و گفتگو در این زمینه نه یک بحث ایدئولوژیک، بلکه بحث پیچیده تری است.

در صحنه پنجم سوفی خبر می دهد که کوچه محاصره شده است. واله را مخفی می کنند. از طرف کمیته امنیت به جستجوی

1. Jérôme de Courvoisier.

2. Vallé.

3. Sophie.

خانه می آیند. کارنوا^۱ که به درون آمده است، آنها را بیرون می کند. لازار کارنو که ژاکوبین تمام عیاری است، درست در نقطه مقابل کوروازیه مردد قرار دارد. هردو اهل دانش اند و با بیرحمیهای قوانین طبیعت آشنا هستند. گفتگوی آنها در مورد مسائل مهم و پیچیده ای دور می زند. گذرنامه برای کوروازیه و زنش برای عبور از مرز آماده است. ولی کوروازیه نمی خواهد فرار کند. زنش می تواند از گذرنامه سود جوید و همراه واله به کشور بیگانه پناه ببرد. ولی زن جوان در لحظه های آخر به خواست واله گردن نمی نهد و پیش شوهرش می ماند. البته در لحظه های بسیار حساس تنها به وفاداری و انجام وظیفه نمی اندیشد، بلکه پیش خود فکر می کند که زیر ظاهر افسانه آمیز این گریز عاشقانه، یک خودخواهی و همچنین یک بیتفاوتی به سرنوشت فرانسه و مردم آن پنهان است. سرانجام واله از گذرنامه سود می جوید و می گریزد و در پایان نمایشنامه، کوروازیه و سوفی تنها می مانند و خود را به دست سرنوشت می سپارند و آماده مرگ می شوند. در گشوده می شود و دسته ای مسلح به درون می آیند. ماجرای واله در این نمایشنامه به گفته خود رومن رولان، ماجرای اعجاب انگیز لووه^۲ را به یاد می آورد. او که زیر پیگرد بود، با آنکه می دانست در خطر نابودی است، به پاریس، یعنی به کام مرگ بازگشته بود، تا پیش از مرگش دهان محبوبش را ببوسد. سیمای سوفی، ماجرای سوفی دو کندورسه^۳ و ژروم دو کوروازیه نیز لاوازیه

۱. Lazare Carnot ژنرال و عضو کنوانسیون، ۱۷۵۳-۱۸۲۲.

۲. Louvet عضو کنوانسیون، نویسنده فرانسوی، ۱۷۶۰-۱۷۹۷.

۳. Condorcet همراه شوهرش در زمان ترور زندانی شد و بعد آزاد گردید و تئوری احساسات اخلاقی را از آدم اسمیت ترجمه و بیچاپ رساند، ۱۷۶۴-۱۸۲۲.

دانشمندان بزرگ و پرنجبوغ فرانسوی را به یاد می آورد. این نمایشنامه برای نخستین بار در ۲۹ ژانویه ۱۹۲۸ در تئاتر ملی^۱ فرانسه به کارگردانی ژمیه^۲ به صحنه آمد.

پاک - شکفته^۳ پیشگفتاری بردرامهایی است که رومن رولان در مورد انقلاب کبیر فرانسه نوشته است. در این نمایشنامه پیشکامان انقلاب به صحنه می آیند. در صحنه ای که در قصر شاهزاده کوزتنه^۴ جریان می یابد، جامعه ای تصویر شده است که از اساس متزلزل است، همه چیز در آن نااستوار و درهم و برهم به نظر می آید. همه ناراضی اند. حتی خود قثودال ها نیز دل خوشی از اوضاع و احوال ندارند. حوادث تهدیدآمیز هر روز بیش از روز پیش در آنجا به چشم می خورد. با این همه بی نظمی و شادی بی بند و باری در قصر فرمانرواست.

پوپلن^۵ سردفتر و تیر^۶ مأمور اجرا به قصرهای کهن رسیدگی می کنند و مراقب آنها هستند. آنها آشکارا می بینند که مالکان بزرگ زیر بار قرض نابود می شوند و سرفرصت پرده های استادان ایتالیایی، گوهرها و برنزهای گرانبها و عیتق را به تاراج خواهند داد. پوپلن این اشراف بیکار و بیمصرف را حقیر می شمارد. او

1. Théâtre National

۲. Gémier. بازیگر و کارگردان فرانسوی، ۱۸۶۹-۱۹۳۳.

3. Paques-Fleuries.

4. Courtenay.

5. Popelin.

6. Thierry.

که به آینده طبقه خود ایمان دارد، در گفتگویی با پسر برادرش وکیل ماتیورنو^۱ نام و عنوانها را حقیر می شمارد و گام گذاشتن فرمانروای تازه ای را به عرصه زندگی و جامعه، یعنی فرا رسیدن دوران فرمانروایی پول و سرمایه را نوید می دهد:

«ما از عنوانها و نامهای زمینی بی بهره ایم. اما زمین را خواهیم داشت، آن را داریم. و خون زمین، یعنی پول را خواهیم داشت. پول که خرمن کار دیروز و دانه کار فرداست. پول. پسر، کلاهت را بردار! آن فردا شاه خواهد بود.»^۲

پوپلن که شامه اش قوی و تیز است پوسیدگی نظام کهنه را احساس می کند و از میان رفتن آن را بومی کشد. اما ماتیورنو که به پول ارجحی نمی نهد و آن را وسیله ای بیش به حساب نمی آورد، جز به فرمانروایی حق به چیز دیگری نمی اندیشد. او مرد نجیب و مغروری است و بدان گونه که در گفتگو با رقیبانش صادق است، در عشق و دلداری نیز پاک و بی آرایش است. او همواره حق را می جوید.

پاک - شکفته برای نخستین بار در ۳ ژانویه ۱۹۲۷ به چاپ رسید. لئونیدها^۳ که پسگفتار این منظومه به شمار می آید، در بیست اکتبر ۱۹۲۸ انتشار یافت. درام لئونیدها پس از انقلاب که دنیایی را ویران ساخت و دنیای دیگری آفرید، در حقیقت پس از بیست و سه سال با درام پاک - شکفته پیوند می یابد. دو شخصیت عمده نمایشنامه پاک شکفته یعنی کنت و ماتیورنو بار دیگر با هم روبرو

1. Mathieu Regnault.

۲. پاک - شکفته، چاپ آبن میشل، ص ۸۰.

3. Les Léonides.

می شوند. آنها همدیگر را در سویس باز می یابند. کورتنه به دوران جوانی خود کمتر شباهت دارد. او در جریان پرماجرایی زندگی خود خو گرفته است که نانش را با عرق پیشانی به دست آورد. ماتیورنو نیز تغییر یافته است. او که صادقانه در خدمت جمهوری بود، اکنون پیر شده و از نظر روحی از پای درآمده است. البته درد و ناراحتی او شخصی نیست، بلکه مصیبت فرانسه که سرنوشت آن در آن هنگام در دستهای بناپارت جوان، فرزند و جلاد جمهوری افتاده بود، خاطرش را بشدت آزرده است.

آن دو که در حقیقت دشمن همدیگر هستند، در جریان نمایشنامه به تلخی، اما با روشنی سخن می گویند. در این گفتگوها کفه ترازو اغلب به نفع رنوسنگینی می کند. ماتیورنو با شور و هوشیاری از سیاست ژاکوبین ها طرفداری می کند. وقتی شاهزاده از خلق حرف می زند، ماتیورنو پاسخ می دهد:

«این خلق که زنجیرهای پانزده قرن سلطنت را با خود می کشد، این خلق که شما خرفتش کرده اید، این خلق که برای روشن کردنش هرگز کاری انجام نداده اید! ... آه! این جنایت بزرگ و استغفار ناپذیری است که شما ما را وا داشته اید تا او را از گرداب رهایی بخشیم، با ترور و فرمان برانیم، زیر تهدید رهبریش کنیم، ناگزیرش سازیم تا از میان برادری یا مرگ یکی را برگزیند! ... بله، آقا نیشخنده بزنید! شما نمی توانید ریشخند تلخ آن را بیش از ما احساس کنید. اما چه کسی، جز شما، در خانواده انسانی احساسات نجابت و یگانگی او را پایمال ساخته است؟ ... سالها وقت لازم بود تا او را که در جریان قرنهای سرافکنده شده بود، سر بلند کنیم. و ما جز هفته ها و روزها فرصت نداشتیم. حتی هرگز به فردا مطمئن نبودیم!

شما همواره به ما خیانت می کردید، سدهای فرانسه را می شکستید، سیلاب را روی ما روان می ساختید، خاک را زیر پای ما سست می کردید، در روستاها توطئه به راه می انداختید؛ و حتی کنوانسیون از فساد شما در امان نبود. برای مبارزه و به خاطر پیروزی ما می بایست چون آذرخش فرود می آمدیم و مانند آن به بیرحمی تن می دادیم...»^۱ بعد رنو اعتراف می کند: چون نخستین کسانی بودند که به تجربه وحشتناک دست می زدند، از این رونا گزیر اشتباههایی هم از آنها سرمی زد و مرتکب خطاهایی هم می شدند. کورتنه هم که رنج تبعید را چشیده است، اکنون می فهمد که فرانسه فئودالی دیگر باز نخواهد گشت و آن نظام اقتصادی دیگر زنده نخواهد شد. تاریخ راه پیچیده و ناهمواری را می پیماید. پیش رفتن در این راه بس سخت و دشوار است.

انقلاب نظام اقتصادی و شرایط زندگی مردم را دگرگون کرده بود. رولان که این دگرگونیها را می دید، آنها را از زبان قهرمانان خود بازگو می کرد. گفتگوهای قهرمانان در درام لئونیدها نیز نوعی جدال درونی رومن رولان را منعکس می کند. این مرور گذشته و اندیشیدن به آن دوران به او کمک می کند تا پیچیده ترین و حادثه ترین مسائل عصر خود را دریابد و آنها را در آثار خود مطرح سازد. رولان از انتشار جنگی که زیر نظر گورکی، استفان تسوایک و ژرژ دوهمل^۲ به مناسبت شصتمین سالروز تولد او و به افتخار او در سویس انتشار می یافت، بسیار خوشحال شد. در این مجموعه

۱. لئونیدها، چاپ آبن میشل، ص ۱۱۰.

۲. Georges Duhamel نویسنده فرانسوی ۱۸۸۴-۱۹۶۶.

نویسندگان، هنرمندان، دانشمندان، موسیقیدانان و شخصیت‌های سیاسی کشورهای گوناگون شرکت داشتند و هر کدام مقاله خود را به زبان مادری خود نوشته بود. رولان از دریافت این هدیه به طور عمیق به هیجان آمد.

رولان آن روزها بیش از همه درباره انقلاب کبیر فرانسه و پی آمدهای آن در اروپا و کشورهای دیگر جهان، درباره شرق بویژه فلسفه و مبارزه مردم هند، درباره انقلاب کبیر اکبر به مطالعه و بررسی می پرداخت و آثار بتهوون را با دقت مورد بررسی قرار داده بود. او همچنین سیاست کشور نو بنیاد اتحاد شوروی را پس از مرگ لنین بدقت دنبال می کرد. از اشتباهات آن چشم نمی پوشید و پاره‌ای از کارهای گردانندگان آن به نظر او خوشایند نبودند. با این همه این کشور عظیم و پهناور تنها در تسخیر ناپذیری بود که فرومایه‌ترین و غدارترین دشمنان مردم سراسر جهان نمی توانستند بر آن دست یابند. رولان اعلام می داشت که اگر آن در محکم و استوار مورد تاخت و تاز قرار می گرفت، او با تمام نیروهایش از آن به دفاع برمی خاست.

در تابستان ۱۹۳۱ مقاله‌ها و نوشته‌هایش را در زمان جنگ گرد آورد و همه آنها را در مجموعه‌ای به نام روح آزاد منتشر ساخت.

انتشارات ورمیا^۱ در لنین گراد، از سال ۱۹۲۰ چاپ مجموعه آثار رومن رولان را در بیست جلد آغاز کرده بود. رومن رولان از شنیدن این خبر بار دیگر به هیجان آمد. خیلی دلش می خواست که چاپ این کتابها بدون غلط باشد. از این رو از ماریا که از چندی پیش با او مکاتبه داشت، خواهش کرد تا در چاپ آنها شرکت جوید و

برآنها نظارت داشته باشد. ماریا که پدرش روس و مادرش فرانسوی بود، پس از خواندن ژان - کریستف با رولان پیوندی محبت آمیز برقرار ساخته بود. ماریا که شوهرش بر اثر تیفوس مرده بود، مسائل مهم زندگی را با او در میان می گذاشت و با او به مشورت می پرداخت. سرانجام رولان از او دعوت به عمل آورد. ماریا این دعوت را پذیرفت و پیش او رفت و از همان زمان در کارهایش صمیمانه به او کمک کرد. ماریا که دوست و رفیق رومن رولان شده بود، سرانجام با او ازدواج کرد.

کمال

رومن رولان از همان هنگام که ژان-کریستف را به پایان رساند، نوشتن داستان بلند دیگری را در سر می‌پروراند. خود رومن رولان، در مقدمهٔ *جان شیفته* پس از اشاره به آثار دیگری که در آن هنگام در دست داشت، می‌نویسد:

«یکی از آن آثار داستان بلندی بود در فضای کمی فاجعه‌بار ژان-کریستف: (امروز من می‌توانم این قید «کمی» را از این توصیف بپفکنم: زیرا، در این بیست‌ساله، فاجعه به نحوی وحشتبار بر جهان سنگینی کرده است). — و آن داستان *جان شیفته* بود که در ژرفای ظلمات آفرینندگی جنبش آغاز کرده بود. پیشگفتار آخرین جلد ژان کریستف تاریخ اکتبر ۱۹۱۲ دارد. و جان اندیشمند که هرگز آسایش به خود ندیده است در همان ماه از همان سال یادداشت می‌کرد:

«دامنهٔ نیک و بد را باید فراختر کرد.»

و جان میدان عمل تازه‌اش را در «تضاد میان دو نسل همعصر مردان و زنان می‌جست که هر کدام به درجهٔ متفاوتی از

تحول خود رسیده‌اند... میان زنان و مردان یک عصر همترازی وجود ندارد (شاید هرگز هم وجود نداشته است). نسل زنان، در قیاس با نسل مردان، همیشه به اندازه یک عمر پیش یا پس افتاده است... زنان امروزین در کار به چنگ آوردن استقلال خود هستند. مردان سرگرم گواریدن آنند...»

قهرمان اصلی جان شیفته، آنت ریوی^۱ به گروه پیشتازان نسل از زنان تعلق دارد که در فرانسه ناگزیر گشت به دشواری، با پنجه در افکندن با پیش داورها و کارشکنی همراهان مرد خویش، راه خود را به سوی یک زندگی مستقل باز کند. از آن پس پیروزی به بهای کوششی جانانه به دست آمد — (مگر در زمینه سیاسی که مقاومت سرسختانه پیرنرینه‌های کشور لاتین هنوز در آن بسخو کرده است). ولی برای نخستین ستون حمله، نبرد بس دشوار بود، — خاصه برای زنانی مانند آنت تنگدست و تنها که جرأت نمودند خطرهای فرزندزادن آزاد را بپذیرند. در عوض، این زندگی انباشته به آزمونها و تنهایی دلاورانه، که در آن هر یک از رزمندگان زن، که در آن روزگار به شمار اندک بودند، از دیگران بی خبر بوده تکیه جز بر خود نمی‌توانست کرد، منشهای آزادتر و مردانه‌تری پرورش داد تا بیشتر مردان همان نسل... گرچه نمی‌توان گفت که پیروزی از پیش افتادگی زنانی که پس از آن آمده‌اند نکاسته است. زیرا جز به بهای آزمونها و برخورد با مانعها نیست که جنس آدمی — از نرینه و مادینه — پیشروی می‌کند... سپاس خدای را که آنت، دختر من و همسفر من، هرگز آزمون و مانع کم نداشته

است. تا واپسین روز زندگی اش، «رودخانه به سوی دریا روان است... بی آنکه هیچ ساکن باشد! زندگی که گام می سپارد... روبه پیش! جریان، حتی در مرگ، ما را با خود می برد. حتی در مرگ، ما پیش خواهیم بود...»

* * *

ولی این رودخانه زندگی که نطفه اش از اکتبر ۱۹۱۲ بسته شده بود و من از سرچشمه اش آب نوشیده بودم، پیش از آن که روان گردد، به ناچار نه سال منتظر ماند. زیرا اقیانوس جنگ و خیزآبهای خونین آن، که همراه سوگها و اندوههای دلخراش ادامه یافت، سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۰ را پر کرد، جان اندیشمندان را پیکارهایی به خود مشغول داشت که لیلوی و کلرامبو بازتابهای آن بوده اند. و گره گشایی این دوره در بحرانی جسمی و روحی بود که در آن در ۱۹۲۰ — ۱۹۱۹ بیماری سر رسیدن و جان و زندگی را از نو در بوته گذاخت.^۱

رولان در نظر نداشت تنها داستان مبارزه زن را در راه به دست آوردن آزادی خود بنویسد. در این داستان عظیم نه موضوع زن و مبارزه دو جنس، بلکه چیزهای عمیقتر و پهناتری مطرح است. رولان در تصویر زندگی آنت و قهرمانان دیگر جان شیفته که شاید از ژان-کریستف و قهرمانان آن مجسم تر و رنگین تر باشند در جستجوی مفهومی برای زندگی انسان است. در این داستان ظاهر ماجراها برای نویسنده مهم نیست، بلکه زندگی درونی برای او بیشتر ارزش دارد. رولان در مقدمه جان شیفته در این باره به

۱. جان شیفته، جلد اول ترجمه به آذین صص ۵، ۶.

یادداشتی اشاره می کند:

«داستان تازه ای آغاز کرده ام: آنت و سیلوی. کامرانی بزرگ. موجودی ناشناخته در من حلول می کند و مرا با خون و اندیشه ها و سرنوشت خود آغشته می دارد.»

کار شادمانه از ۱۵ ژوئن تا ۱۸ اکتبر ۱۹۲۱ که نوشتن آنت و سیلوی پایان پذیرفت، یکروند ادامه یافت. یادداشتی که در بالا ذکر شد می گفت:

«همیشه تاریخ حوادث یک زندگی را می نویسند. اشتباه می کنند. زندگی راستین زندگی درونی است.»

و زیر عنوان برای آگاهی خواننده، پیشگفتار آنت و سیلوی خبر از «تاریخ درونی یک زندگی راست باز و طوفانی و پربار شادیها و دردها می دهد، که برکنار از خلاف گوییها نیست و خطاهای فراوانی در بردارد، اما همیشه می کوشد که، به جای حقیقت که دست یافتنی نیست، به هماهنگی جان که والاترین حقیقت هاست دست یابد»

این زندگی درونی با از آن کسی مانند ژان کریستف نه تنها از آن رو متفاوت است که زندگی یک زن و یک نسل دیگر است، بلکه از آن رو که این زن، که نمی تواند با تخلیه های مدام آفرینش جان اندیشمند که نظم می دهد و زیر فرمان می گیرد از سرزیر سودارهایی یابد، خیلی بیشتر دستخوش حمله های ضمیری پرتلاطم است. در پیرامون او، هیچ کس از این انبوه سودای برهم انباشته بویی نمی برد و مدتی دراز می گذرد تا خود آنت بدان توجه یابد. هستی ظاهری اش همچون آبگیری است که در دل جنگل

مدون^۱ به خواب رفته است. ولی همانا نمک این داستان آن است که در این زن آرام و درستکار و خردپیشه، بی آنکه خود بداند، یک اروس^۲ ناپیدا خوابیده است که مرزهای شایست و ناشایست را نمی شناسد.^۳

رولان این داستان شگرف را با تصویر کوتاهی از آنت که سوگوار پدر از دست رفته خویش است، آغاز می کند و پدر او را چنین وصف می کند:

«مردی با سرشت دوگانه که بسیار خوب می توانست برای بهره کشی از اجتماع، خود را با آن سازش دهد، ولی همچنین می توانست زندگی نهفته جداگانه ای برای خود داشته باشد. مردی با سوداهای نیرومند و رذایل پرتوان که، با همه خوگیری بدانها، پرهیز داشت که چیزی از آن که موجب رمیدگی گردد به مشتریان خود نشان دهد...»^۴

او هنگامی که زنش زنده بود و پس از مرگ او که در حقیقت زود مرده بود، پیش از پیش فرمانروای قلب دخترش و یکه تاز میدان شده بود. آنت که پدر و مادرش را تا آن روز خوب نشناخته است، با خواندن نامه های مادرش متانت روحی و محبت سرکوفته او را کشف می کند. در نامه های زن دیگر صدای یگانه تر از صدای مادرش را می شنود و سرانجام به وجود خواهر ناتنی خود

1. Meudon.

۲. Eros خدای عشق.

۳. جان شیفته، جلد اول، ص ۸.

۴. جان شیفته، جلد اول، ص ۲۹.

پی می برد و به دیدنش می رود. با هم آشنا می شوند. آنها گاهی چون دو رقیب با هم بدخواه اند، اما بتدریج همدیگر را دوست می دارند و با هم یکرو می شوند. رولان درون دو خواهر را می کاود، زوایای روانی آنها را با مهارت نشان می دهد. آنت ساده، بی پیرایه و لجوج، سیلوی بلهوس است. سیلوی که سخت مریض شده است، پس از پافشاری محبت آمیز آنت، به آمدن به خانه او تن می دهد. او کسی را ندارد و با کار و زحمت خود روزگار می گذراند. از این رو زندگی را که سرآمد همه کتابهاست، بهتر از آنت می شناسد. پس از بهبود یافتن سیلوی، با هم به بیلاق می روند. سیلوی آنجا بی آنکه بخواهد یا خود بداند، بر سر یک جوان ایتالیایی آنت را می آزارد. هردو دستخوش کشمکشهای درونی اند. آنت که بسیار رنج می برد، سرانجام موفق می شود، خود را از معرکه بیرون بکشد. سیلوی هم که موضوع را دریافته است می گوید:

«— برایم تفریحی بود که دوستش بدارم، یک جور بازی بود برایم؛ ولی در قیاس با تو، برایم او هیچ چیز نیست، هیچ چیز...! همه بوسه های یک مرد پیش من به یک اشک تو نمی ارزد...»^۱

دو خواهر هنگامی که از بیلاق برمی گردند، دیگر تا حدودی همدیگر را شناخته اند. رولان پیچ و خمهای درون آنها را می کاود:

«... زبانشان که روزهای دراز در کار بود، اینک

می‌آسود. تب و تاب خود، جهشهای عاطفی خود، سخنان گذشته خود را و هرچه را که از روزها پیش از هم گرفته و دانسته بودند نشخوار می‌کردند. زیرا این بار آن دو با ولی که داشتند تا همه چیز بگیرند و همه چیز بدهند، خود را به تمامی تسلیم هم کرده بودند. و اکنون خاموش بودند، تا بهتر به این همه غنیمت نهفته بیندیشند.

ولی، با همه حواسشان که همه چیز را ببینند و همه چیز را داشته باشند، در پایان همچنان معمایی برای یکدیگر باقی مانده بودند و بی‌شک هر موجودی برای دیگری معمایی است؛ و همین خود موجب کششی می‌گردد. ولی چه بسا چیزها در هر کدامشان که دیگری هرگز نمی‌توانست بفهمد!^۱

آنت وراث ثروت هنگفتی است، ولی سیلوی دوزنده فقیری بیش نیست. او به کمک آنت کارگاهی می‌گیرد و در کار خود غرق می‌شود. آنت نیز که با مارسل فرانک^۲ و روزه بریسو^۳ آشنا شده است زندگی گذشته‌اش را از سر می‌گیرد. فرانک و بریسو که رفتارشان شایسته است و هردو مهربان و با هوش‌اند به محافل بورژوازی مرفه تعلق دارند، ولی محیطهای فکری و منشهایشان با هم متفاوت‌اند. آنت میان آنها در نوسان است. فرانک از خانواده نیمه یهودی است. او مردی است ظریف و سوداهای پرتوان در وجودش موج می‌زند. او هنر نو را می‌پسندد. بریسو که در دبیرستان همشاگردی او بود، تیز هوش و آسان‌پذیر است. ورزش را دوست

۱. جان شیفته، جلد اول، ص ۹۹.

2. Marcel Franck

1. Roger Brissot.

می دارد. سخنوری است که به سیاست گرایش دارد و سرانجام شیفته ژورس می شود. در هر کاری تا حدودی با موفقیت روبروست. آنت شیفته اوست. آتش عشق هم در درون او نسبت به آنت زبانه می کشد. هردو در آرزوی همدیگر می سوزند. روزه از سوسیالیسم، از عدالت و درستی بسیار سخن می گوید و آنت از شنیدن آنها منقلب می شود. هردو تندرست و زورمندند وجودشان از نیروی جوانی و شور لبالب است. عشقشان دیگر بر کسی نهفته نیست. پدر و مادر بریسو آن دو را هنگام بوسیدن همدیگر غافلگیر می کنند و از نامزدی آنها شاد می شوند. آنت وقتی به خانه باز می گردد، اندیشه های گوناگونی ذهنش را فرا می گیرند. آنت او را دوست می دارد، ولی پیش خود فکر می کند چیزهایی در او وجود دارند که او نمی تواند با آنها بسازد. با این همه پیش او می رود. از باده عشق چنان سرمت است که گفتگوی جدی را هر روز به روز دیگر وا می گذارد. آنت با خانواده بریسو آشنا می شود:

«خانواده بریسو در هیئت طبیعی خود نمایان گشت. لبخندشان ظاهر سازی بود. آنت در خانه راه یافته بود. بورژواهایی می دید پرکار و عبوس که از ملک و دارایی خود با لذتی خشن بهره برداری می کردند. اینجا دیگر حرف از سوسیالیسم در میان نبود. از همه «اصول جادوانی»، تنها به اعلامیه «حقوق مالکان» استناد جسته می شد...»^۱

سرانجام آنت موفق می شود، با او جدی حرف بزند. آنت می گوید:

«... من زنی هستم زنده، و این زن برای خودش اراده‌ای، اندیشه‌ای و سودایی دارد. آیا مطمئن هستید که او بتواند با همهٔ بار و بندیش وارد خانه‌تان بشود؟

— من با چشم بسته می‌گیرمش.

من از شما می‌خواهم که چشمهایتان را باز کنید.

— من روح زلالتان را می‌بینم که برچهره‌تان نقش می‌بندد.

— روژه بینوا! روژه مهربان!... شما نمی‌خواهید نگاه کنید.

— دوستتان دارم. برای من همین کافی است.

— من هم دوستتان دارم. و این برایم کافی نیست.^۱

گفتگوی جدیشان ادامه می‌یابد و تمام مسائل هستی را در برمی‌گیرد. سرانجام انت روزی در گردش صمیمانه به او می‌گوید که خیلی چیزها آن دو را از هم جدا می‌کند. دریافتش از زندگی، از استقلال با دریافت روژه از اینها سازگاری ندارد. روژه وعده می‌دهد که خواهد کوشید تا این فاصله را از میان بردارد و اصرار می‌ورزد که نمی‌تواند از او چشم‌پوشد. روژه گریه سر می‌دهد. ترحم انت را از پای درمی‌آورد. روژه او را به ته اتاق می‌برد و انت آنجا در سودای رحم و کامجویی خود را تفویض می‌کند.

انت روژه را ترک می‌گوید. اکنون در خانه‌اش تنهاست، ولی در حقیقت تنها نیست، زندگی تازه‌ای در او سر برمی‌دارد. او که نمی‌خواهد شوهر کند به پافشاری روژه واقعی نمی‌گذارد و به

زناشویی با او تن در نمی دهد و هنگام بارداری از زناشویی بریسو با خبر می شود.

آنت در نخستین روزهای سال بچه اش را به دنیا می آورد. او را براندامش می فشارد و جوی شیر را در تن پسرش روان می سازد. مارک کوچولو بزرگ می شود، رشد می کند و پنجره های خود را یک یک به روی جهان می گشاید. اما عمه اش ناراضی است. دلش براو می سوزد. در مجالس با تحقیر روبرو می شود. پسرش به بستر بیماری می افتد. کودکش تازه بهبود یافته است که بدبختی دیگری به سراغش می آید. او که پس از مرگ پدرش، همه دارایی خود را در یک دوران بحرانی و سرمستی به دست مباشر محضردار سپرده است، خبر ورشکستگی خود را می شنود. بیماری بچه سبب شده بود که نامه ها را نبیند. سرانجام ناگزیر می شود خانه اش را که به بهای ناچیزی فروخته شده بود، ترک گوید و به طبقه چهارم آپارتمانی که سیلوی آنجا زندگی می کرد، نقل مکان کند. و برای نخستین بار ناگزیر می شود در جستجوی نان روزانه به کاری تن در دهد. به چندتن از مشتریان خارجی سیلوی درس می دهد. کارش بسیار دشوار و پرزحمت است. شاگردانش در محله های دور از هم پراکنده اند. اما او که بنیه نیرومندی دارد، از آشنایی خود با کار هر روزه برای نان درآوردن، احساس خوشنودی می کند:

«... به دست آوردن نان روزانه برای آنت ماجرای تازه بود! وقتی که در نبردهای کوچک اراده بر بهره کشان خود پیروز می شد، به همان اندازه قماربازانی که از لذت برد در بازی، ناچیزی آنچه را که داو گذاشته بودند از یاد می برند، از روزی که گذرانده بود راضی بود. آنت می آموخت که مردم را ببیند. و این

دیدن همیشه زیبا نبود. ولی همه چیز به شناختن می‌ارزد. آنت با جهان کار بی‌نام و نشان تماس پیدا می‌کرد. هرچند، تماسی نه بر اندازه کفایت، بی‌عمق! زیرا، اگرچه ثروت، آدمی را از دیگران جدا می‌دارد، جدایی ناشی از تنگدستی کمتر از آن نیست. هر کسی سرگرم رنج و تلاش خویش است. و هر کس دیگری را بیشتر به چشم رقیب می‌بیند تا برادری در بدبختی، و سهم روزی این رقیب از سهم خود او برگرفته شده است...»^۱

آنت در عرصه کار با شومترین درگیریها آشنا می‌شود:
 «... آنت شومترین جنگها را شناخت، — جنگ کارگران را، نه برضد طبیعت یا برضد اوضاع، — نه برضد توانگران، تا نان خود را از چنگشان بیرون کشند، — بلکه جنگ کارگران برضد کارگران، تا نان و خرده ریزه‌هایی را که از میز توانگران یا دولت، این قارون خسیس، به زیر ریخته می‌شود از همدیگر بربایند... این نهایت بی‌نوایی است. و باز در زنان محسوستر است. خاصه در زنان آن روزگار، زیرا نشان می‌دادند که هنوز از سازمان یافتن عاجزند. آنان همچنان در مرحله جنگ بدوی مانده بودند، جنگ یک تن با یک تن؛ به جای آنکه رنجهای خود را با هم پیوند دهند، بر شماره آن باز می‌افزودند...»^۲

آنت دندان روی جگر می‌نهد، قلبش خون می‌ریزد، با این همه شادی در چشمانش موج می‌زند. پس از چند روز از جابه‌جا شدن، چراغ عمر عمه‌اش خاموش می‌گردد. آنت روز بروز دگرگون

۱. جان شیفته، جلد اول، ص ۲۵۱.

۲. جان شیفته، جلد اول، ص ۲۵۲.

می شود، پوست عوض می کند و عمیقاً نو می شود. همه عشق او متوجه بچه است و این گاهی حالت سودایی بیمارگونه ای به خود می گیرد.

نزدیک پایان سال ۱۹۰۴ فشار روحی آنت فرو می نشیند. آن روزها خواهرش شوهر می کند. آنت پس از سالها دوری با ژولین^۱ دوست دوران دانشجویی خود، برخورد می کند. ژولین آنت را صمیمانه دوست می دارد، آنت هم او را دوست می دارد، ولی این بار از کشیده شدن به بازی پرهیز می کند. ژولین وقتی ماجراهای گذشته آنت را می شنود، احساس می کند که دیگر نمی تواند با او زندگی کند. با این همه رفت و آمدها ادامه می یابد، سرانجام آنت به او می نویسد که بهتر است به این شکنجه بی ثمر پایان دهند.

در آن هنگام سیلوی دختری به دنیا می آورد، شوهر سیلوی گستاخی را به جایی می رساند که روزی هنگام گردش کردن آنت را از پشت می بوسد. آنت بچه سیلوی را خیلی دوست می دارد. سیلوی اکنون هم به خاطر بچه و هم به خاطر شوهرش به آنت رشک می ورزد و تا آنجا پیش می رود که او را با برخوردی خشم آلود، از پیش خود می راند. آنت با دشواری عظیمی روبرو می شود. بچه لباس می خواهد، نان می خواهد. نان به طور ساده به دست نمی آید، باید آن را با عرق پیشانی به دست آورد. برای زنده ماندن می بایست کار کند:

«... — ولی حق زنده، یگانه حق، همانا کار است.

1. Julien.

فتحی هرروزه... چه دیدی ناگهانی برمیدان جنگ آدمی! آنت از آن به هراس نمی افتاد. زن دلاور این نبرد را همچون ضرورتی می پذیرفت؛ و آن را عادلانه می یافت، زیرا خودش «آماده پیکار» بود، جوان و پرزور. اگر فیروز می شد، چه بهتر! اگر شکست می خورد، به جهنم! (اما او شکست نخواهد خورد...) آنت از ترحم روی گردان نشده بود. ولی از ضعف دست کشیده بود. نخستین وظیفه: بزدل مباش!

در پرتوتازه این قانون کار، همه چیز برای آنت روشن می شد...»^۱

بله، کار و فقر چشمان آنت را می گشاید. او در آپارتمان محقر خود در طبقه پنجم زندگی تازه ای را آغاز می کند. سیلوی که از رفتار خود با خواهر بزرگش نادم است به دیدار او می آید. دو خواهر همدیگر را باز می یابند. پس از چندی دختر سیلوی در حادثه ای کشته می شود. این مرگ که هر دو را در ماتم غرق ساخته است آن دو را بیش از پیش به هم نزدیک می کند.

در این هنگام آنت با فیلیپ آشنا می شود. فیلیپ زن دارد. بار دیگر عشق به سراغ آنت می آید. زن فیلیپ متوجه موضوع می شود و به دیدن آنت می آید. آنت را تهدید می کند. به التماس در می آید. آنت برای رهایی از سوداهای عشق چند روزی از پاریس دور می شود. آنجا وقتی به آن وسوسه ها می اندیشید، وحشت سراپایش را فرا می گیرد. چون به پاریس باز می گردد، هنوز از سوداها رهایی نیافته است. تصمیم می گیرد به پسرش پناه ببرد،

ولی پسرش نیز در آن هنگام هرگز سردتر خشکتر و بی اعتنائتر از آن زمان نبوده است. او به دردهایی که دل مادرش را می آزرده اند، توجه نداشت.

در آن هنگام جنگ آغاز می گردد. سیلوی و مارک آغاز جنگ را به اطلاع آنت می رسانند. آنت مدتهاست که نفس آن را احساس می کند:

«جنگ؟ خوب، باشد! جنگ، صلح، همه زندگی است، همه بازی زندگی است... من خود حریف بازی هستم!»^۱
آنت از جنگ نمی هراسد. به نظر او همه چیز جنگ است...

«... آنت جنگ را می پذیرد، همچنانکه مرگ را می پذیرد، همچنانکه زندگی را می پذیرد. از همه ضرورت‌هایی که به همراه عطیه معماگونه و وحشیانه زندگی از طبیعت به ما رسیده است، جنگ بی معنی تر از همه نیست، و نه شاید بیرحمانه تر از همه.»^۲

هجوم بزرگ آلمانیها تقریباً به دروازه‌های پاریس می رسد. دولت به هردو پناه می برد. آنت خود با آنکه بیکار است، دو برادر و خواهر درمانده را می پذیرد. با فراریان جنگ آشنا می شود، با آنها حرف می زند. مارک نیز همه را می بیند، حرفها را می شنود و شامه اش درامهای آشوب انگیز را از دور بو می کشد. شوهر سیلوی به جنگ رفته است. در این هنگام مارک با مادرش به جدال

۱. جان شیفته، جلد اول، ص ۴۸۹.

۲. جان شیفته، جلد دوم، ص ۲۲.

برمی خیزد. او شبهای خود را، زندگی خود را مال خودش می داند و آنت در آن شرایط بیش از همه احساس می کند که باید مراقب او باشد.

آنت در اکتبر ۱۹۱۵ کاری در آموزش و پرورش پیدا می کند. استخدام می شود، مارک را به دبیرستان شبانه روزی می سپارد و در شهرستانی دور از جنگ به دادن درس مشغول می شود. با شاگردان شهرستانی رابطه برقرار می کند.

مارک اکنون که از مادرش دور است، به او فکر می کند. در شبانه روزی به او سخت می گذرد:

چه ماههایی!... تبار و دست و پا بسته، در این آغل چارپایان!... زندانی!... و همچنین زندانی، این اندیشه ها و این تنهای جوان آتش گرفته! زندان مدرسه شبانه روزی — برایشان از کوچه ها هم خطرناکتر است. جان را ملال به تباهی می کشاند. اضطراب، انتظار، شهوت خواهی، ترس، بیرحمی این حیوانهای کوچک را آزارد می دهد. دود گوگردی که همچون ابر برفراز شهر محاصره گشته سنگینی می کند مغزشان را کرخ و اندامهایشان را مسموم می دارد...»^۱

مارک از دبیرستان شبانه روزی درمی رود. با یک جوان آتارشیست آشنا می شود و به محافل آنها راه می یابد. او را از دبیرستان بیرون می کنند و وی را به خانه سیلوی می سپارند. شوهر سیلوی در جنگ کشته می شود. مارک تعطیلات را پیش مادرش می گذراند.

آنت پس از تعطیلات بار دیگر کارش را در دبیرستان از سر می گیرد. در آن هنگام کمی دورتر از خانه او بیمارستان موقت تازه ای ترتیب یافته بود. گله ترحم انگیز اسیران را از ایستگاه راه آهن می رانند. آنت در برابر بدرفتاری مردم با یک افسر آلمانی خشمگین فریاد می کشد:

«— پس فطرتها! شما آیا فرانسوی هستید؟

و تأثیر این دو جمله فریاد او همچون دو ضربه شلاق بود.

آنت بی آنکه نفس تازه کند، ادامه می داد:

— آیا شما انسانید؟ هر که مجروح باشد در امان است.

همه کسانی که درد می کشند برادرند.»^۱

چندتن دیگر با او همصدا می شوند. افسر آلمانی را که سخت مجروح است به بیمارستان می رسانند. آنت پرستاری او را برعهده می گیرد. ولی جوان می میرد. آنت دردمند به خانه برمی گردد. با این همه سبکبار است، جای خود را در فاجعه بشری باز یافته است. او حق خود را، قانون خود را، شادی خود را می طلبد.

این کار آنت هیاهویی برمی انگیزد و اگر تأیید خانم پرتشخصی نبود، کارش زارد می شد. آنت می خواست پرستار همه مجروحان باشد. مادر همه آنهايي باشد که یکدیگر را می درند و همه آنها را در آغوش بگیرد. از این رو پرستاری ژرمن را که سخت زخمی است، صمیمانه برعهده می گیرد. با او سخن می گوید. در باره همه چیز با هم حرف می زنند. وقتی ژرمن از او می پرسد: پس

شما ایمان دارید؟ آنت در پا سخ می گوید:

«بـ به این ایمان دارم که باید دست به عمل بزنم، یاری کنم، دوست بدارم.»^۱

آنت با فداکاری بی نظیری فرانتس دوست اسیر ژرمن را از اسارت می رهاند و پیش او می برد. دو دوست پس از سالها دوری از دیدن هم به هیجان می آیند، ولی ژرمن چندی پیش زنده نمی ماند. آنت چند روزی پیش فرانتس می ماند، اما وقتی می شنود پاریس مورد هجوم آلمانیها قرار گرفته است و پتیان که در فرار اسیر به او کمک کرده بود، زندانی شده است به پاریس می رود. اکنون مارک پیش اوست و از آن دیوار ساختگی میان مادر و فرزند اثری نیست. مارک متوجه می شود که مادرش به پیشواز خطر آمده است و به همین دلیل او را بهتر می شناسد.

آنت را پس از سه سال خدمت در شهرستان از آموزشگاه بیرون می کنند. گناهِش این بود که در گورستان گفته بود همه انسانها با هم برابرند. مادر و پسر در پاریس همدیگر را باز می یابند. مارک که از بی پدری خیلی از ناراحتیها را متحمل شده است، درباره پدرش از مادرش می پرسد. آنت ماجراهای گذشته را به او باز می گوید. مارک سراغ پدرش را می گیرد. او اکنون مرد پراوازه ای شده است. مارک در یک سخنرانی به سخنان او گوش فرا می دهد. طنین سخن او مارک را به هیجان می آورد، ولی مارک می کوشد هیجان را فرو نشاند و به کنه گفته اش توجه کند بیشتر دقت می کند و آنها را دروغ می یابد، دیگر نمی خواهد او را

ببیند. پیش مادرش برمی گردد و به او می گوید که او هم مادرش است و هم پدرش.

آنگاه جنگ پایان می پذیرد.

مارک همچنان در جستجوست. آنت نیز دنبال کار می گردد. او دلش می خواهد که مارک را ترک گوید، او را آزاد بگذارد، تا خود دست به تجربه بزند. اما مارک در این آزادی بیشتر خود را ناراحت می یابد. اکنون متوجه است که این آزادی را رایگان به دست نخواهد آورد. نمی تواند تصمیم بگیرد. با این همه بیدرنگ تصمیم می گیرد. در زندگی به عرصهٔ پیکار گام می گذارد. مغزش، قلبش سراسر وجودش برآشفته است. زندگی بسیار سخت می گذرد. به کارهای گوناگون تن درمی دهد. آنت نیز با دشواریهای گوناگون دست به گریبان است. او که در بخارست درس می دهد. پس از روبرو شدن با ماجرای سختی، به پاریس باز می گردد، مارک را باز می یابد و پس از اینکه برای یافتن کار خیلی این در و آن در می زند، در دفتر روزنامه ای به کار ماشین نویسی تن می سپارد.

تیمون مدیر روزنامه، افق دید آنت را گسترده تر می سازد. آنت چون خوب نگاه می کند، آنجا جنگ درندگان را می بیند. باد زمین را که در چرخش است، بر گونه های خود حس می کند. این چرخش او را به کجا می برد؟ به کجا می شتابد؟ نمی داند.

زهر قدرت تیمون را مسموم کرده است. آنت برای انجام کاری به انگلستان سفر می کند. در آن هنگام بیماری هولناکی مارک را به بستر می اندازد. آسی یا که یک زن روس است و پس از انقلاب به فرانسه آمده است و همسایهٔ دیوار به دیوار اوست، به داد او می رسد و او را از مرگ رهایی می بخشد. بعد بیماری مارک را

تلگرافی به آنت که هنوز در انگلستان است، خبر می دهد. هردو پرستاری مارک را برعهده می گیرند. سرانجام مارک بهبود می یابد. آسی یا که پیش از این فرزندش را از دست داده است، با مارک ازدواج می کند. نخستین روزهای ماه عسل آنها مستی آور است. دو جوان شوریده و شیدا یواش یواش از سرمستی بیرون می آیند. آسی یا اکنون به انقلابی می اندیشد که چندی پیش از آن گریخته بود. افسرده است. به خاموشی سخت و خشمالودی تن در می دهد. او که به خشونت کینه می ورزد، به آن جهان که از راه اعمال زور ساخته می شود، می نگرد. آنجا انضباط در همه چیز گسترش یافته است. با این همه آسی یا خود را میان چار دیواری یک دمکراسی دروغین آزاد احساس نمی کند. او که در روابط بازرگانی شوروی در فرانسه به کار پرداخته است، به مبارزه کشیده می شود و یکی از همکارانش می گوید که بهتر است مارک را نیز به میدان بکشد. مارک آن روزها تازه مفهوم «عدم توسل به زور» گاندی را کشف می کرد. آسی یا هم آن را یک توسل به زور و ارونه می نامید. آسی یا زیر تأثیر سخنان سنگین یکی از رهبران برجسته در خود فرو می رود. چون کمی دیر به خانه می آید با مارک بگومگومی کند. ماههای اخیر ناسازگاری میانشان فزونی یافته بود. حسادت، زود رنجی، اندیشه های وسواسی و بیمارگونه مارک باعث می شود که برخوردهای سخت و افسارگسیخته ای میانشان درگیرد. اکنون صاحب پسری به نام وانیا شده اند. آسی یا که روزی پس از برخورد با مارک دلتنگ و برآشفته بیرون رفته است، با آن رهبر برجسته روبرو می شود و برای بستن چمدانها به اتاق او می رود و آنجا تنش را به او می سپارد و این راز را از مارک پنهان نمی دارد. مارک دیوانه وار او را می راند. وانیا پیش آنت

می ماند. آسی یا در جای دیگری منزل می کند. اما سرانجام پس از پشت سر گذاشتن روزهای سخت و پراضطراب، همدیگر را باز می یابند. مارک که اکنون خود را از آزادی فردی رها نده است، می خواهد در فعالیت توده های مردم شرکت جوید، ولی نمی داند که باید در کدام صف پیکار قرار بگیرد. زیرا هنوز نمی تواند از مفهوم فداکاری گامی پیش فراتر بگذارد. وقتی مسئله اعمال زور مطرح می شود، از رفتن باز می ماند.

آسی یا که از مهارت خود در تند نویسی سودجسته، به اروپای مرکزی مسافرت کرده است، بر دانش و تجربیات خود می افزاید. آنت نیز در زندگی خود با تیمون خیلی چیزها می آموزد. او در می یابد که اروپا و جهان اسیر سلطه پنهانی قدرتهای صنعتی و مالی غول آسایی هستند که دولتها را به حرکت در می آورند. آنها هم از دمکراسی و هم از فاشیسم سود می جویند و آنجا دیگر از آزاد اندیشی خبری نیست. مارک که به عرصه مبارزه گام نهاده است از خطر کردن نمی هراسد و برای دفاع از جمهوری نوجوان شوروی گروههایی تشکیل می دهد. به انتشار جزوه ها، اعلامیه ها دست می زند. آسی یا و آنت نیز در ترجمه پاره ای از مطالب به او یاری می رسانند. مارک با آنکه جانش در خطر است، به فروش کتابها، به انتشار جزوه های تبلیغاتی ضد فاشیستی و ضد امپریالیستی و به هواخواهی از گاندی و اتحاد شوروی ادامه می دهد. او نمی خواهد میان گروهها موضع مشخصی بگیرد، بلکه می کوشد تا میان آنها یگانگی به وجود بیاورد.

در آن هنگام، آنت با آثار ژولین آشنا می شود. ژولین اکنون دانشمند است که می کوشد به وسیله شیوه های علمی با بورژوازی به

مبارزه برخیزد. ژرژ دختر ژولین که توی نامه های پدرش به نام آنت آشنا شده است، بیتابانه می کوشد تا با او آشنا شود. روزی کنت برنو به داد او می رسد. او که پیش از این همه کسانش را بر اثر حادثه زلزله ای در ایتالیا از دست داده بود و هنگام جنگ در یک آمبولانس صحرایی شرکت داشت، هنگام برگشتن آنت از بخارست او را زخمی دیده و با او آشنا شده بود. کنت و ژرژ به دیدن آنت می روند. سرانجام ژولین و آنت پس از سالها دوری همدیگر را باز می یابند. مارک آن روزها به غربال کردن سخنان زیبای نسل ارشد خود می پردازد. اکنون خوب دریافته است که صلح واقعی تنها پس از پیروزی بر کارگزاران جنگ و از میان برداشتن آنها امکان پذیر است. او دریافته است که تنها کار طبقه کارگر مقدس است. او اکنون خوب پی برده است که همه چیز، ایمان، فرهنگ و خرد باید از نو ساخته شوند. مارک خود را مصممانه برای نبرد اجتماعی آماده می کند. می کوشد همه نیروهای خود را به یاری بگیرد و آنها را سازمان دهد. او که در یک سخنرانی به یک درگیری سازمان یافته کشیده شده است، ناگزیر می شود چند روزی همراه آسی یا از پاریس دور شود. ژرژ و آنت نیز در این سفر آنها را همراهی می کنند.

مارک، آنت و آسی یا به فلورانس می روند. در آنجا، نزدیک پل، قیافه های مشکوکی نظر مارک را جلب می کند. آنجا سیه پیراهنان به سر مردی می ریزند. او را می زنند. پسر جوانی را که به یاری او شتافته است می کوبند. مارک که دیگر نمی تواند خودداری کند، سوی آنان خیز برمی دارد و هماندم به دست آنان از پای درمی آید. او مرده است و انت سرگور او می گوید:

«— پسر، پسر! ... هم اکنون توجه دوری! از من پیش

افتاده‌ای. آیا خواهم توانست به تو برسم؟

زیرا، در نوعی کشف و شهود، مرده را می‌دید که مانند زنده‌ها با قدمهای بلند دور می‌شد. و چشمانش از فراز دیوار گورستان قامت مردانه‌ای را که از میان کشتزارها می‌رفت، دنبال می‌کرد. مرد از تپه‌ای بالا می‌رفت؛ و هنگامی که بر تارک آن رسید، قامتش کاستن گرفت و در آن سوی تپه فرو رفت. آنت دستها را به سوی او دراز کرد:

— بمان تا من بیایم!

تصویر در زمین غرق شد. آنت لرزان از جا برخاسته بود. ولی نگاهش بر چاله گور فروود آمد، و آرامش به اندامهایش باز گشت. آنت دوباره نشست... پسرش آنجا بود!... بیهوده در پس تارک تپه فرو می‌رفت. ته زمین نزدیک بود. مادر خوب می‌توانست به پسرش پیوندد...

پسر بزرگم، پسر بزرگم!...

آه! چقدر از آن زمان که او را در شکم داشت قد کشیده بود!

— «حالا تو از من بلندتری... دیروز میوه من بودی. امروز

درخت منی...»^۱

آنت در بیرون از گورستان به مهربانی تکرار می‌کند:

«— پسر بزرگم!... زیر بالم را بگیر! بس که من ناتوانم!

بس که غصه دارم!... می‌دانم، می‌دانم نباید چنین باشم، تو منعم می‌کنی... بله، پسر دلاور من، حالا من باید شایسته تو باشم... و

خواهم بود، اگر تو با من باشی. ترکم نکن! دستم را بگیر... خواهی دید که مادرت مایهٔ سرفرازی تو خواهد بود. اگر تو نگهش داری، تاب خواهد آورد. از این پس، تویی که پدری و من بچه‌ام... برویم پسر بزرگ من!...»

وزیر باران ریز که در تنش نفوذ می‌کند، چنین ادامه

می‌دهد:

«— همه چیز از آن تو است، آنچه از آن من است: هم آب و خاک. با هم قسمت کنیم. تو مرگت را به من می‌دهی و من زندگی را. من نمی‌روم. کنار تو دراز می‌کشم. من نمی‌روم. این تویی که می‌روی. و من به دنبال تومی آیم. تو پیشاپیش من می‌روی... دل داشته باش، آنت! راه خود را از سر بگیر! هر جا که مارک من می‌رود، یقین دارم که من به آنجا می‌رسم. برو، مارک من! مادر پیرت، تو را در نمیه‌راه وانمی‌گذارد. ما با هم یکی بودیم، یکی خواهیم بود...»^۲

آنت از پسرش زنده است. پسرش در او به زندگی خود ادامه می‌دهد. آسی یا نیز با همهٔ دردهایش به پیش گام برمی‌دارد. او در پیوستن به اردوگاه اتحاد بزرگ رنجبران شتاب به خرج می‌دهد. آنت اینک مبارزه و پیکار را ضرر می‌شمارد. او زمانی تن به پیکار سپرده بود، که روسیه در حال پوست عوض کردن بود. سوسیالیستها بر اثر خوگیری به راه و رسم پارلمانی طی دوندگی از ایمان و نیرو تهی شده بودند. آنها با وسواس از قانون پیروی می‌کردند. در صورتی که

۱. جان شیفته، جلد چهارم، ص ۳۶۲.

۲. جان شیفته، جلد چهارم، ص ۳۶۲.

فاشیست‌ها بردشمن پیشی گرفته بودند و برای درهم کوبیدنشان پروای هیچ قانونی را نداشتند. در سراسر اروپا قیافه مدافع نظم اخلاقی و اجتماعی را به خود می‌گرفتند و از پس اندازه‌های کوچک و خانواده به دفاع برمی‌خاستند. کمونیست‌ها نیز وقت خود را با تهدیدها، مشتهای گره کرده و برافراشته و سرودهای نمایی صرف می‌کردند. اما آنت اکنون درک می‌کرد که بحثهای عالمانه درباره توسل یا عدم توسل به زور دیگر مورد نداشت. می‌بایست همه هواداران زور و پرهیز از زور، برضد ارتجاع متحد می‌شدند.

آنت اکنون بیش از هر زمان دیگر درک می‌کرد که باید شبکه تنگ و به هم بافته پندارها و پیشداوریها و همچنین دامهای خفه کننده جهان کهن را ویران ساخت. آنت که سیه‌پوش گام به پیش نهاده بود، همه مردم را برضد فاشیست‌ها برمی‌انگیخت و آنها را به وحدت و یگانگی فرا می‌خواند.

سیلوی پیر و علیل شده بود. آنت در لحظه‌های آخر زندگی موفق شد با پافشاری او را پیش خود بیاورد. سیلوی پیش او می‌آید و پس از چندی همان‌جا جان می‌سپارد. آنت با وایا تنها می‌ماند. آسی یا در آن هنگام در امریکا به سر می‌برد. او در مکزیک، بولیوی و پرو که آتش آشوبهای تازه آنجاها زبانه می‌کشید، گردش می‌کرد. آسی یا تا آن روز از شوهر امریکایی خود، دو فرزند دیگر به دنیا آورده بود. آسی یا متأسفانه این شوهرش را نیز از دست داده بود.

رولان آخرین بار آنت را در مدون، در همان خانه که در آستانه جنگل قرار دارد، می‌بیند. آنت سرانجام با هستی والا یکی می‌گردد و دایره جان شیفته به انجام می‌رسد. در لحظه‌های آخر

آسی یا بر بالین اوست. زن محتضر آهی می کشد. آسیا خود را بر دهان او می اندازد و واپسین نفس او را وحشیانه می مکد. ولی جان شیفته دیگر پرواز کرده است.

مرگ آنت در نظر رولان تداوم و نوشدن جاودانه هستی است. انسان بخشی از کل عظیم است. عمل او نابود نمی شود و دیگران آن را دنبال می کنند. اینجا ریوییر (رودخانه) مفهوم پیدا می کند، جنبش دایمی و حرکت را نشان می دهد. رولان در مقدمه جان شیفته می نویسد:

«بدین سان آنت فراتر از پسر مرده خود می رود. با عزمی راسخ داخل پیکار می شود و پسر پسر خود را و همه فرزندان و فرزندان خواندگان خود را بدان در می اندازد. و اینک، سرانجام: روحخانه که نمودار نام اوست به دریا می رسد! در بستر پهنش که پنداری دیگر کرانه ای ندارد، آبهایش، آمیخته با آبهای ارتش بزرگ که راه خود را در باروی ستمکاریها می گشاید، به سر می غلطد.

اما جان شیفته که «حتی در مرگ پیشاپیش گام برمی دارد» فراتر از این نبرد امروزه و ویرانیهای آن می رود، فراتر از ازدهایی که مسخره می کند یا که خود می سازد. جان شیفته در آخرین رؤیاهای خود با آن نیروی آفریننده که کهکشانهای خود — این نطفه های خدایی را — درون شب می افشاند، یکی می گردد. آنت در سرنوشت و در رفتار خود کامانه سرنوشت ادغام می شود و در واپسین ساعت معترف می گردد که «همه درد زندگی اش زاویه خمش آن بوده است.»^۱



حکومت رایش سوم می خواست مؤلف ژان- کریستف و جان شیفته را با یک ستایش نمایشی بخرد. در آوریل ۱۹۳۳ سفیر آلمان در ژنوبه اطلاع او رساند که به فرمان رئیس جمهور مدال گوته که هر سال به یک استاد برجسته از میان آلمانیان و خارجیان تعلق می گیرد، به او تعلق گرفته است. اما رولان آن مدال را نپذیرفت و اظهار داشت: او همواره به فرهنگ آلمان، کشور بتهوون، گوته، کانت و کارل مارکس احترام قائل بوده است، ولی اکنون نمی توانست آن مدال را از غاصبان آزادی و فاشیست های خون آشام بپذیرد.

در ژوئن سال ۱۹۳۵، رومن رولان همراه زنش به شوروی مسافرت کرد و در حدود یک ماه در آنجا اقامت گزید. از مراکز مختلف و شهرهای گوناگون دیدن کرد با ماکسیم گورکی و نویسندگان دیگر به گفتگو نشست و سرانجام از این مسافرت خوشنود بازگشت.

رولان پس از بازگشت از شوروی بر مجموعه رفیقان راه که در طول سالیان دراز گردآورده بود، مقدمه ای نوشت، این مجموعه با مقاله لنین، به نام هنر و کنش که در ۱۹۳۴ انتشار یافته بود، پایان می یافت. رولان در این مقدمه تحول ذهنی خود را از دوران جوانی تا پیری، همچنین پیشرفت ذهنی و فکری بشریت را از گوته تا هگل، از مارکس تا لنین به اختصار تجزیه و تحلیل می کند.

رولان پس از انتشار جان شیفته و انتشار مجموعه هایی از مقاله ها و نامه ها در سراسر جهان پراوازه شده بود. میلیونها انسان در سراسر جهان او را گرامی می داشتند و از محبت، یاری نسبت به او دریغ نمی ورزیدند. رولان بر آنها ارج می نهاد و می کوشید نسبت به

آن ابراز محبت‌ها و یاری‌ها پاسخ مثبت و شایسته‌ای بدهد. او در حقیقت روزی نبود که دم گرم محبت و اعتماد میلیون‌ها تن از خوانندگان آثارش را از سراسر جهان احساس نکند. او همبستگی خود را با جوانانی که می‌توانستند هر روز در راه به ثمر رسیدن عدالت و آزادی فداکاری کنند، اعلام می‌کرد. دیگر زمان کلرامبوسپری شده بود. او دیگر نیازی نداشت که خود را در اتاقش زندانی کند. اکنون سخن فاوست^۱ را به یاد می‌آورد: «آزادی در آوردگاه زمین همه روزه پیروز می‌شود...»

در آن سالها که حرکتهای فاشیستی در اروپا گسترش می‌یافت و آلمان هیتلری سربازان خود را بی‌توجه به اصول و قوانین بین‌المللی به بیرون از مرزهای شناخته شده خود می‌فرستاد، فرانکو نیز برضد حکومت قانونی اسپانیا می‌شورید، رولان بشدت متأثر بود و رنج می‌کشید. او در آن شرایط ناگوار و مصیبت‌بار مقاله دموکراسی در خطر است! صلح و فرانسه در خطر است! را نوشت.

او در آن سالها با موريس تورز^۲ رابطه برقرار کرده بود و اغلب با او به بحث و گفتگویی پرداخت. ماندن رولان در ویلنو و به خاطر فعالیتهای ضدفاشیستی، بتدریج برای او دشوار می‌شد. از این رو در ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۷ در وزله خانه‌ای خرید و در ۳۱ ماه مه ۱۹۳۸ از ویلنو و به آنجا رونهاد. اسبابکشی او به خاطر حمل ۸۰ بار کتاب دشوار بود، به همین دلیل این بارکشی هفته‌ها به درازا کشید. رولان نمایش عظیم روبسپیر را که نگاشتن آن را از سالها

۱. Faust اثر معروف گوته.

2. Maurice Thorez.

پیش در سر می پروراند، در وزله نوشت و در سال ۱۹۳۹، در یک صد و پنجاهمین سالگرد انقلاب فرانسه آن را چاپ و منتشر ساخت.

نمایشنامه روبسپیر بازتاب بررسیها، مطالعات و تفکرات طولانی رومن رولان درباره مبارزه درونی، جنبشهای گذشته و حال است. او می خواهد قوانین درونی و انگیزه های دگرگونیهای عظیم اجتماعی را بررسی و درک کند. برای جامعه عمل پوشاندن بر این خواست، او راه بسیار پر پیچ و خم و دشواری را در پیش گرفته است. رولان در این نمایشنامه شگرف، بیش از نمایشنامه های گذشته خود در مورد انقلاب کبیر فرانسه به واقعیتهای تاریخی وفادار مانده است. او خواسته است، نه تنها روزهای پیروزی، بلکه روزهای شکست را تصویر کند و انگیزه های آن را نشان دهد. رولان در مقدمه روبسپیر می نویسد:

«سی سالم بود که به نگارش حماسه عظیم و مصیبت بار انقلاب فرانسه در یک دوجین درام پرداختم. اکنون که درام را به پایان می رسانم، هفتاد و دو سال از عمرم گذشته است. در تمام این مدت، به اوج این درام (روبسپیر) می اندیشیدم و پیوسته مترصد بودم تا وجودم از موضوع لبریز شود. اینک به نظرم می آید که زمان آن فرا رسیده است.

تراژدی در چند کلمه خلاصه می شود:

میان آغاز درام (اعدام دانتن)، و پایان آن (اعدام روبسپیر) سه ماه و نیم طول می کشد.

کسانی را که به صحنه آورده ام (به استثنای گروه جاسوسان و توطئه گران سلطنت طلب پشت صحنه و عده ای نفع پرست و حادثه جو چون باراس)، همگی، یعنی اعضای خشن دو کمیته کبیر و

نمایندگان کنوانسیون در شهرستانها، جمهوریخواهان صادق و پرشورند. اعتقاد آنان با منافعشان درهم می آمیزد و به نجات جمهوری وادارشان می سازد؛ زیرا سرنوشتشان با سرنوشت جمهوری پیوند دارد؛ همه آنها، حتی فوشه، که به کشتن شاه رأی می دهد، با وجود اینکه به گونه ای برگشت ناپذیر خود را به خطر انداخته اند در نابود ساختن کارشان، یعنی جمهوری سماجت به خرج می دهند. آنان اسیر سوداها، خشمها و بدگمانیهای خویش اند و چنان سرگیجه گرفته اند که نمی توانند راهی را که در پیش گرفته اند، از چاه تشخیص دهند، از این رو در دستهای بدترین دشمنان جمهوری گرفتار می شوند (...). روبسپیر نیز با وجود روشن بینی خود، بیش از رقیبانش نمی تواند از چنبره مار برهد. این مردان، گاهی گودالی را که سوی آن می شتابند، می بینند و وحشت می کنند؛ اما نمی توانند به عقب برگردند. از این گذشته جریان پنج سال انقلاب مداوم، در عین حال که به هیجانشان آورده، درمانده و ناتوانشان ساخته است. اکثرشان (روبسپیر و کوتون بشدت بیمارند). سرانجام تابستان خرد کننده ۱۷۹۴ که آفتاب آرامش ناپذیر آن در مدت چهل روز مغزها را آشفته کرده است، به ماجرا پایان می بخشد. هر روز هزار و یک خطر بالای سرشان موج می زند. — جنگهای خارجی و داخلی، تاخت و تازها، توطئه ها، کشتارها، بدگمانی دوجانبه — بیماری سوء ظن و هذیان شکنجه ها.

در صدد نبوده ام که از آنها ایده آل بسازم. خطاها و اشتباههای این یا آن گروه را از نظر دور نداشته ام. من همراه موجی عظیم که آنها را می برد، پیش می رفتم. من صداقت همه این مردان را که به جان می کوشند و همچنین سرنوشت سهمگین انقلابها را دیده ام. — این سرنوشت نه به یک عصر، بلکه به همه اعصار تعلق دارد. کوشیده ام

آن را بیان کنم.»^۱

نمایشنامه میان غرش دانتن و زاری دمولن که سوی گیوتین ره می سپارند، آغاز می گردد و گفتگو در صحنه های بعدی در مورد حادثه ترین مسائل جمهوری، میان گردانندگان آن ادامه می یابد. به نظر سن-ژوست حکومت کاری برای مردم انجام نداده است و در راه تأمین منافع ثروتمندان گام برمی دارد. اما کارنو معتقد است که آنها برای حکومت کردن به ثروتمندان نیاز داشتند. به نظر رو بسپیر می بایست کسانی را که در راه انقلاب دشواری به وجود می آوردند، بیرحمانه کوبید. او زخم زشت فساد، یعنی پول را که برپیکر جمهوری نشسته است، می بیند و وحشت زده می شود. ثروتمندان حتی در کمیته مدافعانی پیدا کرده اند. کمیته باید پاک سازی شود. رو بسپیر احساس می کند که فقیران قربانی شده اند. و آنها در این مبارزه سخت جز اینکه بر مشیت یزدانی تکیه کنند چاره ای ندارند.

در این هنگام فوشه پا به میدان می گذارد. او که خودش در معرض اتهام قرار دارد، می کوشد به رو بسپیر نزدیک شود، اعتماد او را به خود جلب کند و دلش را به دست آورد؛ ولی با آن همه مهارتی که در این زمینه دارد، موفق نمی شود. رو بسپیر که از توطئه های او در لیون برضد خودش آگاه است و اهل معامله هم نیست، همچنان سازش ناپذیر باقی می ماند. پس از این برخورد جنگ میان فوشه و رو بسپیر تا حدودی اجتناب به نظر می آید. در حقیقت جنگ بین دو جناح که از چندی پیش آغاز شده است، بشدت می گراید.

رو بسپیر دلش می خواهد فوشه و همدستان او را بکوبد، ولی

۱. رو بسپیر، رومن رولان، ترجمه بدرالدین مدنی، ص ۴۹۳.

نمی خواهد هرگز از مرز قانون پافراتر نهد. اما به نظر او با دوست و پیرو وفادار او، دشمن را باید با قانون و بیقانون کوبید. لوبا که در صحنه های نبرد تجربه های گرانبھایی اندوخته است می خواهد به هر قیمت پیروز شود و این قانون اوست.

سن — ژوست که یکی دیگر از یاران و پیروان وفادار روبسپیر است، از او می خواهد تا اموال غارت شده را ضبط و توقیف کند. روبسپیر خیلی دلش می خواهد تا بر این خواست برحق او جامه عمل بپوشاند، اما چون نیروی واقعی بورژوازی را که در بنگاه های بازرگانی و حتی در ارتش نفوذ دارند، به حساب می آورد و هر کار دور از احتیاط را در این زمینه به ضرر جمهوری می داند، به خواست او تن در نمی دهد.

رولان در هفتمین تابلو از نمایشنامه عظیم روبسپیر، از زبان سوداگران و بازرگانان تصویری از روابط اقتصادی دوران انقلاب را به دست می دهد:

«— اوضاع رو براه است؟»

— کارها می چرخد.

— عصر کاغذ. اسکناس هر آن تنزل می کند.

— ما و تنزل اسکناس! منفعت از همه جا می بارد. یک

پایمان در اینجا و یک پایمان در لندن است... عرضه و تقاضا، کارها بد نیست... البته کسانی هم هستند که از سختی روزگار می نالند:

— من که راضی هستم... زنده باد انقلاب! خیلی غنی

است.

— ثروت های ملی خرید و فروش می شود... نظیرش هرگز در

بازار دیده نشده است... فرصتهای باشکوه...»^۱

در همین صحنه هش را توقیف می کنند. این توقیف ناعادلانه پرمعنی است. به نظر رولان بیرحمی، تجاوز و ترور انقلاب را به طور عمیق بی اعتبار می ساخت. هش نمی خواست شیره مردم را بمکد محصولات دهکده های به تصرف درآمده را از بین ببرد، به سر بازانش اجازه نمی دهد که روستاییان را غارت کنند.

جشن وجود عالی^۲ مخالفان رو بسپیر را بیش از پیش آشفته و نگران می کند. در آن جشن عظیم، رو بسپیر چنین سخن می آغازد:

«... برادران فرانسه و جهان!... خلقی عظیم در اینجا گرد آمده است؛ تا رشته های برادری جهانی را محکم گره بزند. انسان را گرامی بداریم، - انسانی که بتواند به عالیتین موجود طبیعت مبدل گردد؛ - البته آیین وجود عالی، انجام وظیفه انسانی است. انسان را تکریم کنیم! مقدسترین احساسات را براو بدمیم. احترام معنوی انسان به انسان!»^۳

در صحنه دیگری سن - ژوست در گفتگو با لوبا می گوید:

«کنوانسیون جز به خیانت، به چیز دیگری نمی اندیشد. باید آن را زیر نظر گرفت. اگر تنها یک لحظه به حال خودش بگذارند، چون حیوان درنده ای حمله می کند، - و خلق طرفدار کیست، امشب و فردا طرفدار چه کسی خواهد بود، نمی دانم. خودش هم آن را نمی داند. این خلق دیگر خلق ۱۰ اوت نیست. او دیگر خسته و

۱. رو بسپیر ص ۱۰۹.

2. Fête de l'Être Suprême.

۳. رو بسپیر، ص ۱۵۴.

گمراه شده است...»^۱

پسرزنی که در دشت با روبسپیر دیدار می کند، با لحنی تلخ و تا حدودی سرزنش آمیز به او می گوید:

«... مردم خسته شده اند. نجبا و پیشنمازان دیگر وجود ندارند. اما گنجینه ها و ثروت های شان به ما تعلق ندارد. ثروتمندان دیگری جای آنها را گرفته اند. اما فقیران همچنان فقیر باقی مانده اند. راستش را بگویم، آنها راضی نیستند! حالا دیگر کارگران در ده ما زیر بار درونی نمی روند.»^۲

روبسپیر برآشفته بر او پاسخ می دهد:

«بله، آنها ترجیح می دهند غله و ینجه را در مزارع بگذارند تا لگد مال شوند و از پذیرفتن حداکثر مزدی که کمیته برایشان معین کرده است، سرباز می زنند. آنها میهن پرستان خوبی نیستند. آنها می خواهند با دشواری های مردم سوداگری کنند. اما اگر پافشاری کنند، خرد خواهند شد و باید در دادگاه انقلابی پاسخگوی شورش خود باشند.»^۳

مخالفان روبسپیر که از سخن گفتن او در مجلس به وحشت افتاده اند، با هم سخن می گویند. فوشه می گوید:

«وقتی او حرف می زند، نمی توان کاری کرد. اول باید دهانش را بست... اما برای بستن دهان او باید صمیمانه تفاهم داشته باشیم. دیگر نمی توان در انتظار فرصت مناسب دلخوش بود. باید همه

۱. روبسپیر، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

۲. روبسپیر، ص

۳. روبسپیر، ص ۲۱۳.

کارها از پیش منظم گردد. دیگر نمی توان به شکستی چون شکست امروز تن درداد. فردا روز قاطع خواهد بود. در واقع باید، برای سرنگون. ساختن جبار متحد شوید و گرنه همه تان نابود خواهید شد. تهدیدش را که روی همه مجلس سنگینی می کند، شنیدید.»^۱

رو بسپیر که بر توطئه ها آگاه است، در محل ژاکوبین میگوید:

«من از گذشته پند گرفته ام، و آینده را پیش بینی می کنم. چرا باید به نظام چیزهایی تن داد که در آن دسیسه مدام بر حقیقت پیروز می شود و عدالت یک دروغ است، چرا کثیف ترین سوداها جای منافع مقدس بشریت را می گیرد؟ چگونه می توان شکنجه دیدار، این جانیان را که به طور دهشتناک جای همدیگر را می گیرند و جان زشت خود را زیر پوشش پرهیزکاری و حتی دوستی پنهان می دارند، تحمل کرد. وقتی که می بینم سیل انقلاب انبوهی از بدیها را همراه فضیلتها درهم و برهم می غلتاند، از ترس اینکه همنشینی با مردان هرزه مرا به پستی بکشاند، برخود می لرزم. اما اکنون، کین خمش آلودشان را که میان من و آنها راه گذرناپذیری به وجود آورده است، تقدیس می کنم. آنها مرا خواهند کشت!»

رو بسپیر چنین ادامه می دهد:

«تاریخ به ما نشان می دهد که همه مدافعان آزادی زجر کشیده و قربانی شده اند. البته ستم کنندگان به آنها نیز مرده اند. و نامشان به لجن کشیده شده است. اما مرگ درهای ابدیت را به روی راستان باز می کند...»^۲

۱. رو بسپیر، ص ۲۲۰.

۲. رو بسپیر، ص ۲۵۰.

رو بسپیر از فصاحت کامل خود مدد می گیرد، دستهایش را
سوی مردم دراز می کند و می گوید:

«خلق، خلق من، از تو می ترسند، بر تو می تازند و تحقیرت
می کنند، تو فرمانروایی، اما همیشه به سان برده ای با تو رفتار
کرده اند. به یاد بیاور، به خاطر بیاور که اگر در جمهوری، عدالت به
عنوان فرمانروای مطلق فرمان نراند، آزادی نام بیهوده ای بیش نخواهد
بود؛ اگر بیدادگری نابود نشود، توبه هیچ روزنجیرهایت را نخواهی
گسست، بلکه تنها آنها را عوض خواهی کرد. به خاطر بیاور که
ضعف تو امکان داده است، مشتی جنایتکار امور متعلق به تو را در
دست بگیرند. آنها از تو می ترسند و در کل به تو می تازند، اما در جزء
تو را در ذات همه همشهریان نیک نفی می کنند. این توطئه کفرآمیز
برضد فضیلت عمومی، این دسیسه چینی برضد آزادی همگانی در
مرکز کنوانسیون و در بطن شریک جرم آن یعنی کمیته امنیت عمومی
فراهم می شود...»^۱

رو بسپیر خلق را از ته دل دوست می دارد، از این رو صمیمانه
می کوشد تا در راه بهروزی خلق گام بردارد. اما مخالفان او به جای
مردم و نیروی آنها بر توطئه ها و دسیسه ها تکیه دارند. فوشه که جنگ
را پیش از این برضد رو بسپیر آغاز کرده است، همه مخالفان او را در
صف واحدی گرد می آورد و آنها را با هم متحد می سازد. برضد او
توطئه می چینند. تنها سلاح برنده رو بسپیر، سخن اوست. از این رو
نقشه می کشد تا این سلاح نیرومند را از او بگیرد و او را به هر وسیله ای
که باشد از سخن گفتن باز دارد. فوشه با مهارتی که در کار دسیسه چینی

دارد، سرانجام موفق می شود.

رو بسپیر و همراهانش توقیف می شوند. رو بسپیر حتی پس از آزادی هم نمی خواهد دست به عمل بزند و به دست ژاندارمی زخمی می شود. در پایان نمایشنامه، رو بسپیر خونین و زخمی روی میز افتاده است. رنجی عمیق در سیمایش موج می زند. آنگاه صحنه به تیرگی می گراید. شب‌ها پی در پی می گذرند و با لحنی آرام سخن می گویند. زندگی او را، آشنایی او را با اندیشه‌های ژان-ژاک روسو بیان می دارند- صدای مردم به گوش می رسد. آنها رو بسپیر را بیباک، فسادناپذیر و فرمانروا می نامند. در آن میان صدای رو بسپیر به آنها پاسخ می گوید:

«... تنها خلق فرمانرواست. تنها دو حزب در فرانسه وجود دارد: خلق و دشمنانش. تنها دو طبقه مردم وجود دارند: مدافعان نیازمندان، ستمدیدگان و محرکان توانگران بیدادگر، خون‌آشام و پول‌پرست. این یک تقسیم واقعی در فرانسه است. هر کس طرفدار خلق نیست، دشمن اوست! (...). من ثروتمندان و بورژوازی را که از انقلاب به نفع خود بهره می گیرند و قصد دارند جریان آن را متوقف سازند، متهم می کنم. من مجلس را که به خلق خیانت کرده است، و به کشتار دسته جمعی آن دست می زند متهم می کنم. می دانم که برضد خود صدها خنجر را تیز می کنم. کاش مرگ بیاید و مرا از دیدن این همه جرم و جنایت رهایی بخشد.»^۱

آنگاه باز صدای رو بسپیر به گوش می رسد:

«ای خلق، خلق من، یگانه دوست من! هرچه پیش آید با

هم بمانیم! هیچ دلم نمی خواهد که در خوشبختی و بدبختی، شادی و رنج با هم نباشیم! محبت تو، اعتماد تو، تنها دلیل زنده بودن من است. آن را برای من حفظ کن! من با تو هستم. من مدتها به خاطر تو مبارزه کرده ام! شب فرا می رسد. من خیلی خسته ام. هیچ ترکم مکن!»^۱

رولان در این اثر بیمانند و فنا ناپذیر شعر باشکوه انقلاب را می سراید. صحنه های آن را با رنگ آمیزی نقاشان بزرگ می آرید. جوهر پیچیدگیهای انقلاب فرانسه را همراه خشمها، توطئه ها و سوداها نشان می دهد و جنبش نیرومند خلق را با مفهوم تاریخی و جهانی آن تصویر می کند. انقلاب کبیر فرانسه، در واقع یک انقلاب بورژوازی است که بر شعارهای انسانی خود نتوانسته است جامعه عمل پوشاند. در حقیقت انقلاب حق دارد و باید نیرومند باشد تا بتواند در برابر دشمنانش از خود دفاع کند. این فکر در نمایشنامه های پیشین رولان مبهم بود و گاهی از آن چشم پوشی می شد. اما در نمایشنامه روبسپیر این واقعیت در پرتو مجموعه ای از حوادث بروشنی تأیید می شود. رولان شرایط و اوضاع و احوال بسیار سخت و پیچیده ای را که روبسپیر و همفکرانش در آن کار می کنند، نشان می دهد. جمهوری جوان همواره با خطرهای روبرو بود. هستی آن همیشه به وسیله بازماندگان اشراف و همسایگان تهدید می شد. در این اوضاع و احوال سیاست گذشت برابر با مرگ بود. رولان با تصویر صحنه های گوناگون دوران انقلاب انسان را به تفکر وامی دارد: آیا شدت عمل ژاکوبین ها همیشه درست بوده است؟

رولان با یک بررسی و تجزیه و تحلیل جدی از کار و فعالیت نخستگی ناپذیر ژاکوبین‌ها، در باره عظمت انقلاب تردید به دل راه نمی‌دهد و به خواننده کمک می‌کند تا در این مورد تردید را از ذهن خود براند. رو بسپیر و یاران وفادار او که به درستی هدف خود ایمان دارند، با گشاده‌رویی به پیشواز مرگ می‌روند. بشریت که برای رسیدن به یک آینده سعادت‌آمیز مبارزه می‌کند، ناگزیر باید بحرانهای سخت و دشوار و همچنین ماجراهای ناگوار و مصیبت‌بار را پشت سر بگذارد، قربانیها بدهد، محرومیتها و رنجهای توانفرسایی را تحمل کند.

چنین است قانون دگرگونیهای تاریخی.

در ۲۴ آوریل ۱۹۳۹ خبر پیمان عدم تجاوز میان آلمان و شوروی که در مسکو به امضا رسیده بود، از رادیوها پخش شد و سر این موضوع، میان نویسندگان و سیاستمداران بحث در گرفت. رولان که مسئله را بدقت و به طور همه جانبه مورد بررسی قرار داده بود، سرانجام امضای پیمان عدم تجاوز میان شوروی و آلمان را تأیید کرد و در این مورد به شوروی حق داد.

در سپتامبر همان سال جنگ آغاز شد. در همان هنگام رومن رولان نامه‌ای به دالادیه نوشت و اعلام داشت، آماده است در راه فرانسه و زنده نگاه داشتن دموکراسی فداکاری کند و در برابر خطر دهشتناکی که جهان را تهدید می‌کرد، به مبارزه برخیزد...

همان روزها او مانتی به بسته شد و توقیف کمونیست‌ها و همه کسانی که برضد فاشیسم مبارزه می‌کردند، آغاز گردید. دالادیه به جای اینکه برضد آلمان هیتلری به پا خیزد و علیه آن دست به اقدام

بزنند، با نیروهای پیشرو به مبارزه برخاسته بود. رولان ناگزیر دم درکشید.

از همان نخستین روزهای جنگ خانه رولان زیر نظر قرار گرفت. دوستان و آشنایانش خیلی کم به خانه او می آمدند. رولان در ماه مه ۱۹۴۰ موفق شد به سویس برود و در ویلای اولگا پیش خواهرش اقامت گزیند. اما چندی نگذشته بود که سفیر فرانسه به او اطلاع داد که باید آنجا را ترک گوید و به وزله برگردد. رولان ناگزیر به وزله برگشت. در ماه ژوئن خانه کوچک رولان از کسانی پر بود که از پاریس به آنجا پناه آورده بودند. رولان از سر احتیاط بسیاری از نامه هایش را به شعله های آتش سپرد. رولان پس از گفتگو با ماری پذیرفت که آنجا نماند و به جای دیگر بروند. همه چیز برای حرکت آماده بود که ناگهان یک موتورسیکلت با انیفورم اس اس در میدان مرکزی وزله پدیدار شد. بعد یک تانک و چندی بعد یک تانک دیگر و بعد کامیون ها یکی پس از دیگری در آنجا پدیدار شدند. چند روزی کسی مزاحم رولان نبود. وقتی، روزی رولان همراه زنش سرگرم سوزاندن نامه ها بود، یک آلمانی به خدمتکار جوانشان گفت: به اربابش بگوید که کاغذها را نسوزاند، زیرا دود آنها دیده می شود. رولان هنگام استقرار ارتش آلمان در وزله بیکار نشست، بلکه با کوشش فراوان به کار پرداخت و خاطرات خود را که از آغاز نوجوانی آغاز می شد و تا آغاز قرن ادامه می یافت، نوشت. پس از پایان آن نگارش سیردرونی را که از سالها پیش آغاز کرده بود، ادامه داد. این سیردرفای جان او بود. او در روز و روزگاری زندگی می کرد که دنیا، بویژه اروپا و آسیا با آشوبهای عظیم همراه بود و توفانهای عظیم اجتماعی خواهی نخواهی هر کس را با خود می برد.

رولان در آن روزها که فاشیست‌ها جهان، بویژه اروپا را به خاک و خون می‌کشیدند، گهگاه روی بتهوون نیز کار می‌کرد. ولی بیش از همه بررسی بسیار عظیمی را در مورد پگی و آثارش آغاز کرد.

پگی بیست و پنج سالش می‌شد که رولان برای نخستین بار با او آشنا شد. رولان پس از اشاره به این آشنایی از سرمایه‌گذاری او در خانه انتشاراتی و از بنیانگذاری دفترهای پانزده روزه سخن به میان می‌آورد، آنگاه از ژاندارک نخستین اثر او که در سال ۱۸۹۷ در اورلشان نوشته است یاد می‌کند. بعد از رفتار و گفتار او سخن می‌گوید. پاره‌ای از خصوصیات او را در پاره‌ای از قهرمانان داستانش نظیر اولیویه می‌توان یافت.

رولان زندگی گذشته او را مرور می‌کند. پس از پایان خدمت نظام، هنگامی که در حدود بیست سال دارد، خود را برای ورود به دانشسرای عالی آماده می‌کند. او که تازه از آشیانه‌اش بیرون آمده است، در آستانه زندگی نوی قرار دارد. از همان زمان دوران شورانگیز و پرماجرای زندگیش آغاز می‌گردد. با این همه تردید در درون او هم لانه دارد. اما او قهرمانانه بر تردید فائق می‌آید. مبارزه او، نبرد جدی او با انتشار نخستین دفتر در ۵ ژانویه ۱۹۰۰ آغاز می‌گردد و این مبارزه تا پایان عمرش ادامه می‌یابد.

رولان مبارزه او را در ماجرای دریفوس و در زمینه‌های گوناگون و نوشته‌هایش را در دفترهای پانزده روزه مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. سال ۱۹۰۹ سال پر آشوبی است. پگی در آن هنگام، سه راز ژاندارک را می‌نویسد. پگی در این اثر زندگی ژاندارک را از سیزده سالگی تا زمان قرار گرفتن در برابر شعله‌های

سوزان آتش، تصویر می‌کند. رولان سرانجام اشعار پگی را مورد بررسی قرار می‌دهد.

رولان قصد ندارد دربارهٔ همهٔ اعمال و کلیهٔ اندیشه‌های پگی به داوری بنشیند. رولان می‌کوشد خصوصیات محکم و مصمم و سیمای اخلاقی پگی را تصویر کند. پگی در اثر رومن رولان مردی است با ایمان؛ ولی باید گفت که این ایمان مذهبی او هیچ وجه مشترکی با دگم کاتولیک‌ها ندارد. پگی به فرانسه عشق می‌ورزد، ولی این عشق در سالهای آخر زندگی جنبهٔ ملی گرایانهٔ افراطی و سرسام‌آوری به خود می‌گیرد. و حالت غرورآمیز و خصمانه‌ای نسبت به خلقهای دیگر از آن احساس می‌شود. البته رولان عشق صادقانهٔ پگی را نسبت به میهن احساس می‌کند. این عشق سودایی سالها بر جان پگی مسلط بود. رولان می‌داند که راه او، از راه سنت گرایان دانشگاهی جدا است و می‌داند که او پس از دور شدن از دوستان قدیمی خود به سوسیالیست‌ها و به جمهوریخواهان رادیکال پیوسته بود. سرانجام رولان نتیجه می‌گیرد که اگر پگی در نخستین جنگ جهانی کشته نمی‌شد، به مبارزهٔ زحمتکشان تمایل بیشتری پیدا می‌کرد. زیرا او از همان دوران جوانی همراه تیره‌بختان بود و ریشه کن ساختن فقر و سیاه‌روزی. رانختن وظیفهٔ اجتماعی خود می‌دانست.

رولان پس از بیماری شدید که به یاری زنش از آن نجات یافت، پگی را به پایان رساند. اما انتشار آن در آن لحظه‌های بحرانی نه تنها دشوار بلکه تقریباً امکان‌ناپذیر بود. از این رو این اثر مهم تنها پس از رهایی فرانسه از اشغال فاشیسم انتشار یافت. رولان که آن روزها حالش خوب نبود و به مراقبتهای پزشکی نیاز داشت به پاریس

رفت و پیش از برگشتن به وزله نامه‌ای به موریس تورز فرستاد و از بازگشت او به فرانسه ابراز خوشوقتی کرد.

در آن هنگام توفان دهشتناک و سهم‌انگیز جنگ فرو نشسته بود. رولان آرزو می‌کرد که آن توفان هرگز باز نگردد.

رولان که سالهای آخر عمر از بیماری رنج می‌برد، سرانجام در ۳۰ دسامبر ۱۹۴۴ جهان را بدرود گفت. پگی رولان همان روز انتشار یافته بود.

رولان که در سراسر زندگی دراز و پربارش، همواره رؤیای همکاری صمیمانه با انسانها را در سر می‌پروراند و از برادری با خلقهای جهان چشم نمی‌پوشید، با ستم، ریاکاری و دروغ‌پیگیرانه مبارزه می‌کرد، پگی را با این سخن پایان می‌بخشد:

«بگذار قلب بشریت چون تن واحد به تپش درآید.»



مخانه پدری رولان



پدر و مادر رولان ۱۸۷۰



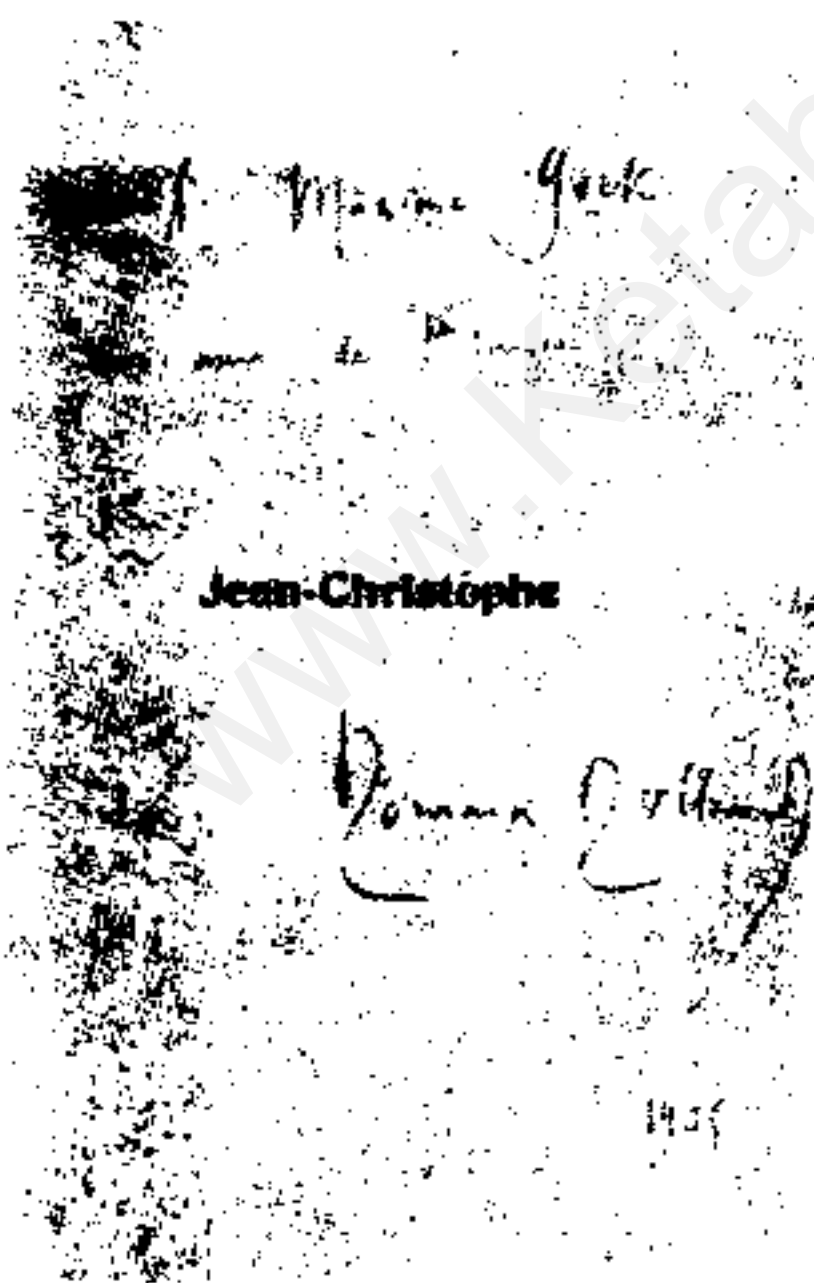
کودکی....



آغاز سالهای ۱۸۸۰



در دانشسرای عالی



تقدیم بہ گورکی





با تاگور درو یلتور



موریس تورز وینوا فرانشون در خانه رومن رولان درو یلتور



با لونا چارسکی



رومن رولان با گورکی



رومن دولان با گورکی وجوانان



در خانه گورکی ۱۹۳۵



رومن رولان



با گورکی در ایستگاه مسکوزویه ۱۹۳۵



تصویر برای کولابرونیون از اوژنی کبریک



تصویر برای کولابرو بنون از اوژنی کبریک

Ville neuve (d'après) Villa 9/10

1 mai 1936

Cher ami: Nicolas Orlowski

Pardonnez-moi de n'avoir pu vous remercier plus tôt, pour votre lettre du 29 janvier. Un de témoins de la partie m'ont tant touché par le vôtre: car votre nom est pour moi le drapeau du plus rare et du plus pur courage moral. Je vous admire avec affection et étonnement.

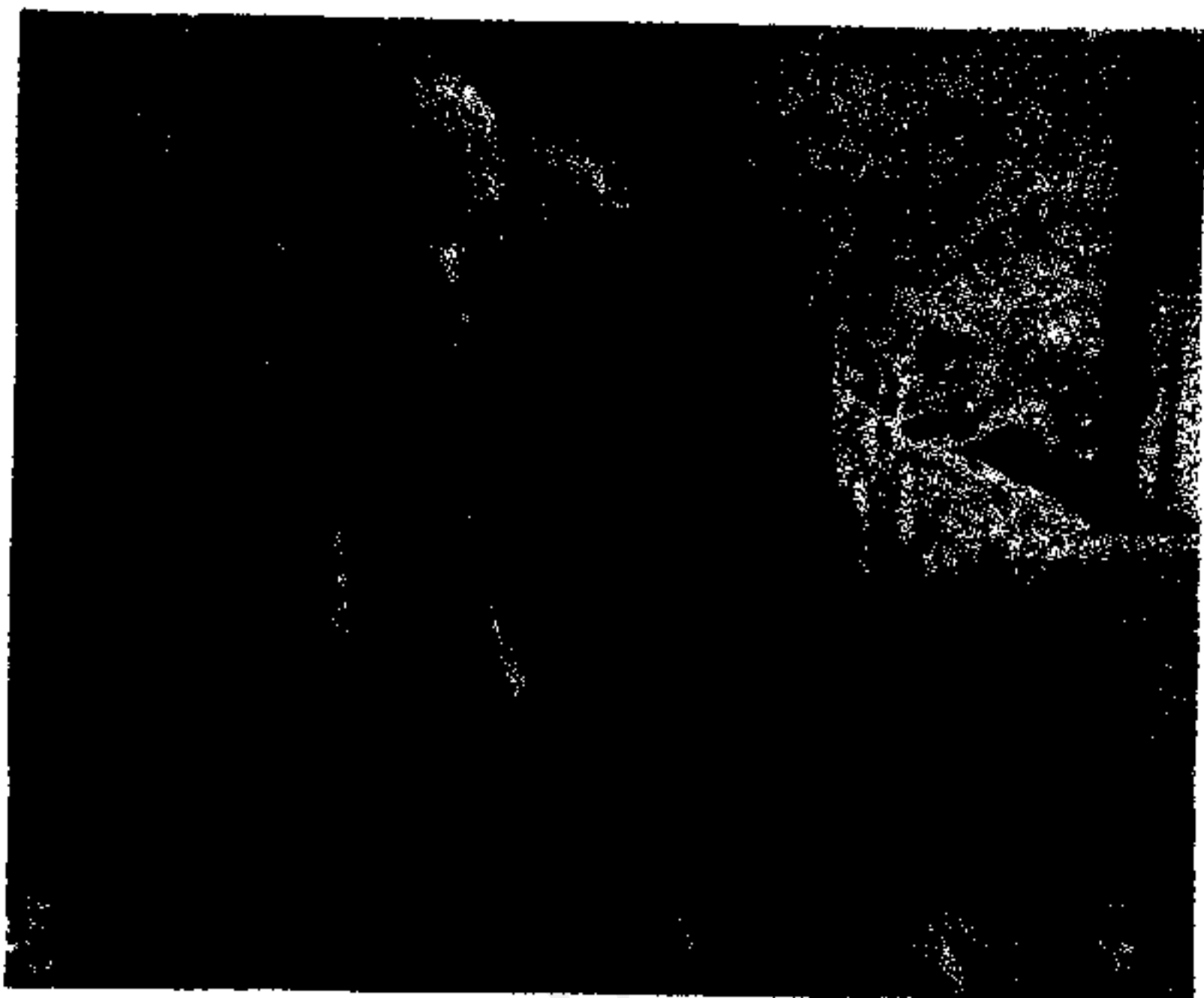
Soyez certain que, si votre vie a connu des jours sombres, elle est et elle sera une lumière pour des milliers

ناله به نیکلای آستروفسکی

d'hommes. Vous resterez pour le monde un bienfaiteur, un exalté, exemple de seconde victoire de l'esprit sur les techniques du tout individuel: car vous vous êtes fait un avec votre grande pensée libre, responsable; vous avez opéré sa purification et son élan irrésistible. Vous êtes en lui. Il est en vous.

Je vous serre la main affectueusement,
Voté avec

Morav
Ollan



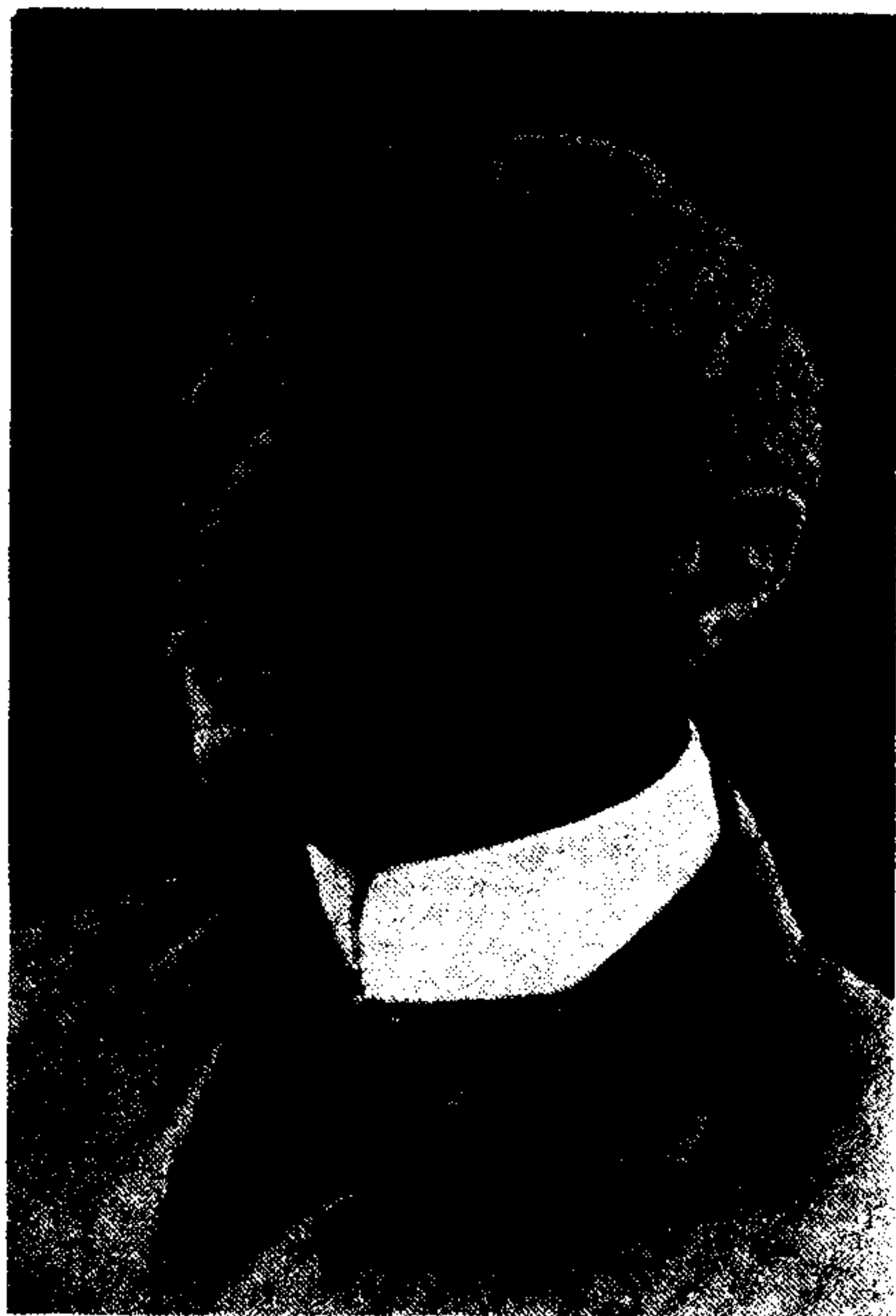
درویلنو ۱۹۳۵



خانه رومن رولان در وزله



اتاق کار



رومن رولان

www.KetabFarsi.com

انتشارات شباهنک منتشر می کند:

تاریخ بیولوژی

الدون. جی گاردنر ترجمه علی معصومی

زندگی میکل آنژ

مارسل بریون ترجمه فریده شبانفر

پیکاسو در شکست و پیروزی

جان برگر ترجمه محمد رمضانی

رویسپیر

رومن رولان

ترجمه بدرالدین مدنی

بیر در ویتترین

الکسی زی

ترجمه مجید الوند

انتشارات شباهنگ منتشر کرده است

- ۱- مقدمه‌ای بر شناخت موسیقی جلد اول و دوم
ن - کولوسووا علی اصفر چارلاقی
- ۲- انسان مریی، نویسنده
ماکارنگو، ب گیوان
- ۳- ترکمن‌های ایران
بی بی رابعه لوگاشوا
سروس ایزدی، حسین کحویلی
- ۴- افسانه‌های ایتالیا
ماکسیم گورکی، غ، فروتن
- ۵- دهقانان «داستان بلند»
منصور باقوتی
- ۶- دور از میهن
ح . سعید بیللی، ع قاسموف
- ۷- شناخت عناصر
دنیای پیرامون ما
ایزاک آسموف
- ۸- تکنیک حکایتی
آندریاس فی نینگر
نهرانه کسرائیان

www.KetabFarsi.com



انٹرنیشنل شاہجہان